مجموعه بینش معنوی

گامی از مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر

حکمت مردان صحرا

تامس مرتون

ترجمه

فروزان راسخی

بینش معنوی ۲۰

نوشته‌ی تامس مرتون

ترجمه‌ی فروزان راسخی

ویراسته‌ی مصطفی ملکیان

حکمت مردان صحرا

سخنانی از راهبان صحرانشینِ سده‌ی چهارم میلادی

نشر نگاه معاصر

Scanned with CamScanner

حکمت مردان صحرا

سخنانی از راهبان صحرانشینِ سده‌ی چهارم میلادی

تامس مرتون

ترجمه‌ی فروزان راسخی

ویراسته‌ی مصطفی ملکیان

* * *

ناشر: نگاه معاصر (وابسته به مؤسسه‌ی پژوهشی نگاه معاصر) /مدیر هنری: باسم‌الرسام /حروفچینی و صفحه‌آرایی: کارگاه نگاه معاصر (تینا حسامی) / لیتوگرافی: نوید /چاپ و صحافی: فرنو /چاپ اول: ۱۳۸۵ /شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه / قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان

نگاه معاصر
نشر نگاه معاصر

نشانی: تهران، جادهٔ لشکرک، شهرک ابوذر، نبش کوچه‌ی سوم، پلاک ۱
تلفن: ۰۹۱۲-۲۰۸۰۴۸۹

همه‌ی حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

مرتن، تامس، ۱۹۱۵-۱۹۶۸ م.
Merton, Thomas
حکمت مردان صحرا: سخنانی از راهبان صحرانشین سده‌ی چهارم میلادی/ تامس مرتن؛ ترجمه‌ی فروزان راسخی؛ ویراسته‌ی مصطفی ملکیان. -- تهران: نگاه معاصر ۱۳۸۴.
۲۳۲ ص.
ISBN 964-7763-46-8
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی:
The wisdom of the desert: saying from the Desert Fathers of the fourth century, 2004.
۱. زندگی معنوی -- مسیحیت -- کلمات قصار. ۲. زندگی رهبانی -- کلمات قصار. ۳. راهبان صحرانشین -- کلمات قصار. الف. راسخی، فروزان، ۱۳۴۳ -، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: سخنانی از راهبان صحرانشین سده‌ی چهارم میلادی.
BV ۴۵۰۱/۲/م۴ح۸ ۱۳۸۴
۲۴۸/۴۸۷۶
کتابخانه ملی ایران
م۸۴-۳۸۵۸۲

Scanned with CamScanner

فهرست مطالب

شرح احوال و افکار تامس مرتون ۷

یادداشت مؤلّف ۲۹

حکمت مردان صحرا ۳۱

سخنان راهبان صحرانشین ۵۷

Scanned with CamScanner

این کتاب ترجمه‌ای است از:

The Wisdom of the Desert Sayings from the Desert Fathers of the Fourth Century, Trans by Thomas Merton (London: Sheldon Press, 1976)

Scanned with CamScanner

شرح احوال و افکار تامس مرتون

تامس مرتون[1] (۱۹۶۹ ـ ۱۹۱۵)

تامس مرتون راهبی تراپیست[2] و یک نویسنده‌ی کاتولیک بااستعداد و پرطرفدار بود که درباره‌ی زندگی راهبانه چیز می‌نوشت و پیش از آنکه در حادثه‌ای در یک هتل در بانکوک، که در آن یک کلید معیوب پنکه موجب برق‌گرفتگی‌اش شد، جان بسپارد، کندوکاو و در سمت و سوهایی نو را آغاز کرده بود.

سالهای اوّلیّه‌ی زندگی‌اش خانه‌به‌دوشانه و ناامن بود. در فرانسه از والدینی امریکایی و نیوزیلندی متولّد شد، که هر دوی آنها هنرمند بودند. هنگامی که کودکی بیش نبود مادرش وفات یافت و از آن زمان به بعد همراه پدرش در

---

1. Thomas Merton

۲. Trappist Mank، راهبِ تراپیست، عضو فرقه‌ای که اعضای آن قسم می‌خورند تا پایان عمر سخن نگویند.

Scanned with CamScanner

فرانسه خانه‌به‌دوش بود، و تعطیلات گاه و بیگاه را با عمّه‌ای در انگلستان و با والدین امریکایی ناآرام مادرش، که به اروپا می‌آمدند، و برادر کوچکترش، جان پل، را به دنبال خودشان می‌کشیدند می‌گذراند. سرانجام تامس در انگلستان به دبیرستانی شبانه‌روزی و بعد به کیمبریج [1] رفت، و در آنجا در رشته‌ی زبانهای جدید مدرک لیسانس گرفت. امّا تحصیل در کیمبریج موفقیّت‌آمیز نبود. با زندگی سَرِ جنگ داشت و نمی‌توانست از آن سردرآوَرَد، و دچار افسردگی شد. دینی نداشت، امّا عمیقاً تحت‌تأثیر صدق و صفای هندویی جوان بود که توانست پیامی را از عرفان مسیحی به او انتقال دهد. در آن نخستین روزهای سیر و سلوک دینی‌اش، خودشیفتگی مرتون به حدّی بود که می‌توانست واقعاً باور داشته باشد که خدا، برای هدایت او، مخصوصاً باعث سفر آن هندو از هند [به آنجا] شده است.

پس از مرگ پدرش و آغاز جنگ، مرتون به امریکا رفت و در [دانشگاه] کلمبیا [2] دوره‌های دیگری را گذراند. بعد شروع به شرکت در مراسم عشاءِ ربانّی کرد و تصمیم گرفت تا به سلک کاتولیکهای رومی درآید. بی‌هدفی او را سخت خسته و درمانده کرده بود. دیگر نمی‌توانست زندگی صرفاً خودخواهانه را تاب بیاورد. پس از چندی خلوت گزیدن در صومعه‌ی سیسترسی [3] جتسمانی [4] در [ایالت] کنتاکی [5]، به عنوان یک مبتدی پذیرفته شد و

---

1. Cambridge 2. Columbia

۳. Cistercian، سیسترسی‌ها فرقه‌ای از راهبان کاتولیک رومی‌اند که فرقه‌شان به دست قدّیس روبر به سال ۱۹۰۸ در سیستو تأسیس گردید.

4. Gethsemani 5. Kentucky

Scanned with CamScanner

باقی عمرش در آنجا به عنوان یک راهب اقامت گزید.

زندگی به سبک تراپیستها ساده و منظّم است. مرتون تمامی احساس امنیّت و هدفداری‌ای را که در خانه‌به‌دوشی‌ها و بی‌سر و سامانیهایش آنقدر کم داشت در این سبک زندگی یافت. درباره‌ی ابتهاجات خاصّ زندگی رهبانی و هول و وحشت دنیای بیرون از صومعه کتابها، یکی از پس دیگری، از قلمش تراوش کردند. زندگینامه خودنوشتش، کوه هفت‌طبقه[1] (که در بریتانیا تحت عنوان سکوت دلخواه[2] منتشر شد)، کتابی پرفروش بود، کتاب کوچکی مشتمل بر اندیشه‌ها و مضامین دینی تحت عنوان بذرهای حضور و مشاهده[3] نیز پرفروش بود.

شاید برخی از این "بذرها" در حال بالیدن در گلزاری بود متفاوت با گلزاری که مرتون گمان می‌کرد که در آن به سر می‌برد ـ گلزاری که در آن دین فعّالانه و پرجنب و جوش به اندازه‌ی آرام بودن مهم نیست، و مسیحیّت رسمی و رایج گاهی ناسازگار با حقیقت به نظر می‌رسد، دوازده سال بعد او بذرهای جدید حضور و مشاهده[4] را نوشت و شهرتش به عنوان نویسنده‌ای کاتولیک کاهش یافت چراکه به نظر می‌رسید که ایمان مسیحیان به یگانگیِ «خودِ» فردی را مورد شک و شبهه قرار می‌داد. در مقام توصیف حضور و مشاهده (تمرین آرامش و سکون درونی و گشودگی و پذیرش نسبت به خدا) می‌گوید:

حضور و مشاهده کار این «خود» ظاهری نیست و نمی‌تواند باشد. بین

---

1. *The Seven Storey Mountain*
2. *Elected Silence*
3. *Seeds of Contemplation*
4. *New Seeds of Contemplation*

Scanned with CamScanner

«خود» متعالیِ عمیق که فقط در حضور و مشاهده بیدار می‌شود، و «خود» سطحی و ظاهری، که معمولاً آن را با اوّلِ شخص مفرد یکی می‌دانیم، تضادّی کاهش‌ناپذیر هست. باید به خاطر داشته باشیم که این "منِ" سطحی «خود» واقعی‌مان نیست. بلکه "فردیّتِ" ما و «خود» "تجربی" ماست. امّا واقعاً آن شخص پنهان و اسرارآمیزی نیست که ما در قالب آن در مقابل چشمان خدا ادامه‌ی حیات می‌دهیم. این "من"ی که در جهان کار می‌کند، درباره‌ی خود می‌اندیشد، واکنشهای خود را ملاحظه می‌کند و درباره‌ی خود سخن می‌گوید آن "من" واقعی‌ای نیست که در قالب مسیح با خدا یکی شده است. در بهترین حالت، این "من" جامه، نقاب، و لباسِ مبدّل آن "خود" اسرارآمیز و ناشناخته است که اکثر ما، تا نمیریم، هرگز آن را کشف نمی‌کنیم. «خود» ظاهری و سطحی‌مان ابدی نیست، روحانی هم نیست. اصلاً و ابداً. این «خودْ» محکومِ به ناپدید شدن است همانطور که دودِ دودکش کاملاً ناپدید می‌شود. کاملاً شکننده و فانی است. حضور و مشاهده دقیقاً آگاهی از این است که این "من" واقعاً "نه من" است و بیدار شدنِ "منِ" ناشناخته‌ای است که ورای مشاهده‌ی حسّی و تأمّل و ناتوان از اظهار نظر درباره‌ی خویش است ...[1]

صومعه‌های مسیحی، اغلب، عمدتاً در تصرّف دو سنخ راهب است. از سویی، مردانی خوش‌محضر، آسانگیر، و پرحرف که صرفاً روش راهبانه‌ی

---

1. Thomas Merton, *Seeds of Contemplation* (London: Anthony Clarke Books; New York: New Directions), p. 5.

Scanned with CamScanner

زندگی را با روال یکنواخت و امن آن، بر یک طرز زندگی غیرراهبانه ترجیح می‌دهند، و اهل عمل‌اند و ویژگی عرفانی خاصّی ندارد؛ و از سوی دیگر، مردانی که کم‌حرفتر، خودشیفته، و دلمشغول تجارب خویش‌اند، هم تجارب دینی و هم تجارب غیردینی.

مرتون افراد بسیاری از هر دو سنخ را دید و برخی از کتابهایش آشکارا از راه و روشها و روحیّه‌های راهبان انتقاد می‌کند. بویژه عقاید کسانی را که سعی در تعریف حال حضور و مشاهده با اصطلاحات روانشناسانه یا با تعاریف علمی داشتند ردّ می‌کرد. در مسیحیّت بین مراقبه و مشاهده فرق می‌گذارند. مراقبه بحثی ذهنی، یعنی فکر کردن خاموش درباره‌ی یک مطلب، است. مشاهده تقرّبی بی‌کلام به خداست، احساسِ بودن ـ که برای راه و رسم و طبیعت بسیاری از راهبان غیرضروری است، درست همانگونه که واقعیّات روحانی و معنوی غالباً برای یک زندگی راهبانه‌ی پرمشغله غیرضروری است.

مرتون عارف بود، و از نظر او مشاهده گشوده شدنِ یک اشراق درونی بود. امّا تفکّر دینی غربی همواره بیشتر کلامی و عقلانی بوده تا شهودی. بسیاری از مسیحیان "می‌اندیشم پس هستم[1]" دکارت را تأیید و تکرار کرده‌اند. از نظر مرتون، این گزاره و نگرشی که ملازم آن است کفرآمیزاند:

این اظهارنظر یک موجود از خودبیگانه، و به دور از ژرفناهای روحانی و معنوی خود است، که مجبور است که در برهانی بر وجود خودش (!) که مبتنی است بر این نکته که او "می‌اندیشد" قدری آرامش بجوید. اگر اندیشه‌اش به عنوان واسطه‌ای که از طریق آن به

---

1. Cogito ergo sum

Scanned with CamScanner

مفهوم وجود خودش می‌رسد لازم است، پس، در واقع، فقط در حال دورتر شدن از وجود حقیقی خود است. در حال تنزّل خود به حدّ یک مفهوم است. این امکان را از خود سلب می‌کند که، مستقیماً و بیواسطه، راز وجود خویش را تجربه کند. در عین حال، با تنزّل خدا به حدّ یک مفهوم، این امکان را نیز از خود سلب می‌کند که شهودی از واقعیّت الهی که وصف‌ناپذیر است داشته باشد. به وجود خویش چنان دست می‌یابد که گویی واقعیّتی عینی است، یعنی تلاش می‌کند که به همان شیوه‌ای که از "چیز"ی که با او بیگانه است آگاه می‌شود از خودش آگاه شود. و ثابت می‌کند که این "چیز" وجود دارد. او خود را قانع می‌کند که: "بنابراین من چیزی هستم". و بعد در ادامه خود را قانع می‌کند که خدا، امر نامحدود، امر متعالی، نیز یک "چیز"، یک "ابژه" است، مانند دیگر ابژه‌های محدود و متناهیِ اندیشه‌ی ما!

مشاهده، برعکس، درک تجربی واقعیّت به عنوان امر درونی است، نه چندان به معنای "متعلّق به من" (که به معنای "متعلّق به «خودِ» ظاهری" است) بلکه به معنای "خودم" در راز وجودی. مشاهده پس از یک روند استنتاجی به واقعیّت دست نمی‌یابد. بلکه به مَدَد نوعی بیداری شهودی به واقعیّت دست می‌یابد که در آن بیداری واقعیّتِ آزاد و شخصیِ ما کاملاً به اعماق وجودی خویش، که گشوده به راز خداست، آگاه می‌گردد.[1]

---

1. Ibid., pp. 6-7.

Scanned with CamScanner

تیاردو شاردن[۱] فردیّت یک شخص را واقعیّت غایی می‌انگاشت، و بسیاری از مسیحیان نیز همواره به این امر باور داشته‌اند، و اعتقادات خود را بر وجود تاریخی خدایی که انسان شد، یعنی عیسی، استوار کرده‌اند. امّا مرتون این تأکید بر فردیّت را بیهوده می‌دانست؛ و می‌گفت: بسی بهتر است که متواضعانه سرشت اسرارآمیز خود را به عنوان اشخاصی که خدا در آنها وجود دارد دریابیم تا اینکه باور داشته باشیم که انسان وجود دارد چون می‌اندیشد.

ایمان به "منِ" ناشناختنی‌ای که ورای مشاهده‌ی حسّی و تفکّر است یک مضمون همیشه مکرّر در سخنان و آثار حکیمان و عارفان است. مرتون "منِ" ناشناختنی را همان شخص حقیقی می‌انگارد، که مورد نظر خداست، و در همه‌ی مخلوقات مضمر است: "یک درخت هر چه بیشتر شبیه خود است، بیشتر شبیه خداست. اگر درخت سعی می‌کرد که شبیه چیز دیگری شود که هرگز غرض این نبوده که آن باشد، کمتر شبیه خدا می‌بود و لذا جلال کمتری به خدا می‌بخشید."[۲]

مرتون می‌گوید: این بدان معنا نیست که مخلوقات ناقص‌اند، چراکه دقیقاً شبیه هم نیستند. برعکس، کمال واقعی در هماهنگی با یک سنخ انتزاعی نیست؛ بلکه هنگامی به وجود می‌آید که فرد با خودش عینیّت داشته باشد ـ یعنی با ذات، صفات، و کیفیّات خود. وقتی که فرد با شخص خود یکی است، از این طریق که دقیقاً به همان صورتی است که همواره در نظر بوده که باشد به خدا جلال می‌بخشد، درست همانگونه که آن درخت خاصّ از این طریق به

---

۱. Teilhard de Chardin، عالِم الهیّات کاتولیک فرانسوی (۱۹۵۵ـ۱۸۸۱).

2. Ibid., p. 23.

Scanned with CamScanner

خدا جلال می‌بخشد که ریشه دواندن یا بالا کشیدن شاخه‌هایش به روشی باشد که هیچ درخت دیگری هرگز نکرده یا نخواهد کرد.

این عادت عموم انسانها که سعی دارند که با بینش یا طرز زندگی‌ای که فعلاً مُد شده است سازگاری نشان دهند در پرتو این بینش مرتون روشن می‌شود. به جای اینکه من باشم ـ یعنی اینجا و در این لحظه‌ی کنونی و به دور از هر اندیشه‌ای درباره‌ی هر نقشی که به نفع من است ـ از سَرِ عادت خود را چنان می‌انگارم که گویی همیشه شخص دیگری با فاصله‌ی چند متر از من هست، و اعمال مرا داوری می‌کند. ما به مقتضای آراءِ مردم دیگر زندگی می‌کنیم به جای اینکه به مقتضای آراءِ خود زندگی کنیم. ما به جای آگاه بودن خودْ آگاهیم.

کشف هویّت خودِ فرد متمایز از همه‌ی شرطی شدنها و تعلیم و تربیتی که آن را پنهان کرده است، کار اصلی ادیان شرقی مانند دین هندو و عرفان اسلامی و دلمشغولی حکیمانی همچون کریشنامورتی [1] و رامَنَه مَهَرشی [2] است. مرتون، تقریباً مانند رامَنَه مَهَرشی این کشف اساسی را که خدا، یا نَفْسِ مطلق، خاستگاه سرشت واقعی آدمی است مسأله‌ای در باب هویّت تلقّی می‌کند. در حالی که رامَنَه مَهَرشی معتقد بود که احساس فرد از "من" کلید مسأله‌ی وجود است و همینکه این احساس با خاستگاه مطلق خود، یعنی نَفْسِ مطلق، یکی شود وجودْ نیروی حقیقی خود را آشکار خواهد ساخت، مرتون نیز، با اصطلاحات

---

۱. Krishnamurti، (۱۹۸٦ـ۱۸۹۵) اندیشمند و آموزگار معنوی هندی که در سرتاسر عمر به تعلیم و تربیت اخلاقی و روحانی اشتغال داشت.

۲. Ramana Maharshi، (۱۹۵۰ـ۱۸۷۹) یکی از بزرگترین اساتید معنوی هند جدید.

Scanned with CamScanner

۱۵

مسیحی، اراده‌ی آزاد را موهبت خدا به انسان تلقّی می‌کرد، که باید از آن، به عنوان مشارکت فعّالانه با خدا در آشکار شدن وحدت انسان با او، استفاده کرد:

درختان و حیوانات هیچ مسأله‌ای ندارند. خدا آنها را به صورتی که هستند می‌سازد بدون آنکه از آنها نظرخواهی کند، کاملاً راضی‌اند.

در مورد ما مطلب فرق می‌کند. خدا ما را آزاد می‌گذارد تا هر آنچه دوست داریم باشیم. می‌توانیم، به میل خودمان، خودمان باشیم یا نه. آزادیم که واقعی باشیم، یا غیرواقعی. می‌توانیم راستین یا دروغین باشیم، انتخاب با خود ماست. می‌توانیم در یک لحظه نقابی بزنیم و در لحظه‌ی دیگر نقابی دیگر، و اگر بخواهیم، هرگز با چهره‌ی واقعی خودمان ظاهر نشویم. امّا نمی‌توانیم این انتخابها را بدون مجازات انجام دهیم. هر علّتی معلولی دارد و اگر به خودمان و به دیگران دروغ می‌گوییم، در آن صورت نمی‌توانیم انتظار یافتن حقیقت و واقعیّت را هر وقت که بخواهیم داشته باشیم. اگر ما راه دروغ را برگزیده‌ایم نباید از اینکه حقیقت، در آن هنگام که قطعاً به آن نیازمندیم، از چنگمان می‌گریزد، تعجّب کنیم!

وظیفه‌ی ما این نیست که صرفاً باشیم، بلکه این است که همراه با خدا دست‌اندرکار آفرینش زندگی خودمان، هویّت خودمان، و سرنوشت خودمان باشیم... ما پیشاپیش به خوبی نمی‌دانیم که این کار چه خواهد بود. سرّ هویّت تمام‌عیار من در خدا نهفته است. فقط او می‌تواند مرا آن کسی که هستم کند، یا، در آن هنگام که سرانجام

Scanned with CamScanner

کاملاً شروع به بودن می‌کنم، آنچه که خواهم بود سازد. امّا تا وقتی که من طالب این هویّت و دست‌اندرکار یافتن آن، با همکاری او و در او، نباشم، این کار هرگز به انجام نخواهد رسید. راه انجام آن سرّی است که از هیچ‌کس دیگر نمی‌توانم بیاموزم مگر او.[1]

اشتیاق مرتون برای "هویّت راستین" او را از رهبانیّتِ سخت‌گیرانه‌ای که نوشته‌های اوّلیّه‌اش را تحت‌تأثیر قرار می‌داد دور کرد و به سوی احساس مشفقانه‌تری نسبت به جهانِ در رنج سوق داد ـ و این احساس در تقابل بود با کناره گیریِ شادمانه‌ی قبلی‌اش از این جهان. از مردم و از مشکلات واقعی زندگی آگاه شد. آهسته آهسته فهمید که فاصله‌ی میان احساس خدا در باطن که در حضور و مشاهده به سراغش می‌آمد و زندگی عادی در حال تقلیل است. دریافت که طریق رسیدن به یقین معنویِ درونی چیز چندان فوق‌العاده و جذّابی نیست، حتّی پیچیده است، و راه و رسم عادی رهبانی که شامل "کار، فقر، سختی، و یکنواختی" است ارزش والایی دارد.

چندی، او حتّی فراتر از این رفت و اعلام کرد که "مطمئن‌ترین زهدگرایی عدم امنیّت و زحمت و پیش‌پا افتادگی تلخ و گزنده‌ی فقیران واقعی است". ممکن است قبول این سخن برای بسیاری دشوار باشد. از فضای امن یک صومعه، ممکن است به نظر برسد که بردن رنجی که فقیران واقعی می‌برند امری "مرتاضانه" است، امّا پدر و مادرِ در تنگنا و ناامیدی که فرزندانشان گرسنه‌اند شرایط خود را نوعی ریاضت‌کشیِ دلخواه احساس نمی‌کنند. مرتون، با بصیرت بیشتر، می‌افزاید: "بدبختی فی‌نفسه، یا تهیدستی فی‌نفسه، راهی به

---

1. Ibid., p. 25.

Scanned with CamScanner

سوی وصال شهودی نیست."

مرتون، با رشد حسّاسیت واقع‌گرایانه‌اش، آهسته‌آهسته نظری دقیق‌تر به جهان بیرون کرد. یکی از پدیده‌های رایجی که مورد حمله‌ی قلمش قرار گرفت نهضت مرگ خدا بود که در امریکا بیش از اروپا جنجال به پا کرده، و با کتاب مارتین بوبر[۱]، کسوف خدا[۲]، به آن دامن زده شده بود. هنگامی که دکتر جان رابینسون[۳]، اسقف وول ویچ[۴]، کتاب صداقت با خدا[۵] را نوشت، مرتون واکنش نشان داد:

> اوّلاً، "جهان" هیچ احتیاجی به مدافعه گران مسیحی ندارد... خود را به میل خود تبیین می‌کند. به این دلیل است که معتقدم که روی آوردن به جهان با آنچه به نظر من چیزی نیست جز شگردی جدید و نوعی استدعای صداقت که جدید است کاری بیهوده است ـ یک "دینِ بی‌دین" که مشتاقانه موافق این است که خدا مرده است... پاسخهای واضح از "جهان": "خوب که چی؟" جهان احتیاجی به یک "دینِ بی‌دین" ندارد همانگونه که به نوع سنّتی دین نیز نیازی ندارد.[۶]

مرتون خاطرنشان کرد که آنچه بدان نیازمند است مسیحیّتی نیست که دلمشغول هر موضوع دنیوی است، بلکه دینی است که "از [سنخ امور] این جهان نباشد". انسان می‌خواهد از "اسطوره‌ها، بت‌پرستی‌ها، و آشفتگیهای"

---

۱. Martin Buber، فیلسوف اتریشی تبار اسرائیلی (۱۹۶۵ـ۱۸۷۸).

2. *The Eclipse of God*

3. Dr. John Robinson

4. Woolwich

5. *Honest of God*

6. Thomas Merton, *Conjectures of a Guilty Bystander* (New York: Doubleday and Company, Inc.), pp. 296-297.

Scanned with CamScanner

متداول جهان آزاد شود. البتّه، هرگز نه می‌تواند از عالم طبیعتِ موجود، فی‌نفسه، آزاد شود، و نه از اجتماع انسانی، امّا یک مسیحی باید از وسوسه‌های جامعه‌ای که تحت سلطه‌ی عشق به پول و استفاده از قدرت است آزاد شود ـ مهمّ آن است که به کسانی که می‌خواهند آزاد باشند نشان دهیم که آزادی‌شان واقعاً در کجا است!"

بسیاری از مسیحیان نمی‌توانستند با او در این نکته موافق باشند و نبودند. به نظر می‌رسد در هر دینی، و بویژه در مسیحیّت، دو گروه عمده در میان مردم پدید می‌آیند. کسانی که معتقدند اوامر خدا، در قالب یک زندگیِ مسیحیانه‌ی سختگیرانه باید عملی شوند، امّا به مشاهده‌ی خدا احساس نیاز نمی‌کنند ـ در واقع، از این تذکّر که "آرام باش و بدان که من خدا هستم" می‌ترسند و بیمنا کند. و گروه دیگری، که شاید گروه کوچکتری باشند، که تحقّق به حقایق معنوی و روحانی را در درجه‌ی اوّل اهمیّت می‌بینند اگر چه، مانند آلدوس هکسلی[1]، نسبت به نیازهای این جهان نیز چشم خود را نمی‌بندند.

مرتون یکی از افراد سنخ دوم بود، و درست است اگر بگوییم بیشتر احتمال می‌رود که سنخ دوم را در صومعه‌ها بیابیم. امّا به نظر می‌رسد که دو مضمونِ مربوط به حضور و مشاهده دیدگاهش را بسط داده و احتمالاً جهت زندگی‌اش را دگرگون ساخته‌اند. یکی این باور که "هر موجود خاصّی ... از این طریق که دقیقاً همان چیزی باشد که خدا در اینجا و اکنون می‌خواهد به خدا جلال می‌بخشد"، و این باوری است که قبلاً ذکر شد. آگاهی کامل از لحظه، که مرتون آن را "اکنونی بودن" می‌خواند، معرفت به آن "منِ ناشناخته"

---

۱. Aldous Huxley، (۱۹۶۳ـ۱۸۹٤) رمان‌نویس و مقاله‌نویس انگلیسی.

Scanned with CamScanner

را به آستانه‌ی آگاهی می‌آورد. همه‌ی عمل بیدار شدن برای اکنون است. شخص هر جا که باشد هست، در یک سلول انفرادی یا در خیابانی شلوغ، این لحظه شامل تمامی آن چیزی است که برای "من" لازم است تا با واقعیّتِ متعالی یکی شود.

مضمون دیگر، که غالباً به آن رجوع می‌کرد و آن را بسط می‌داد، مضمون از دست رفتن انانیّت بود؛ یعنی دور شدن از فرد و رفتن به سوی حالتی از بودن، از طریق رها کردنِ "چیز بودنِ" خود.

تا وقتی که "من"ی هست که صاحب مشخّص یک تجربه‌ی شهودی است، "من"ی که از خود و حضور و مشاهده‌اش آگاه است، "من"ی که می‌تواند واجد "مرتبه‌ی خاصّی از روحانیّت" شود، هنوز از دریای سرخ[1] گذر نکرده‌ایم، هنوز "از مصر بیرون نرفته‌ایم". ما در قلمرو کثرت، فعّالیّت، نقص، تلاش و خواهش باقی می‌مانیم. «خودِ» حقیقی درونی، شخص حقیقی فناناپذیر و جاودانه، "من" حقیقی‌ای که ما به ازاءِ یک نام جدید و سرّی‌ای است که فقط برای خود و خدا شناخته شده است، چیزی "ندارد"، حتّی "حضور و مشاهده". این "من" آن نوع موجودات آگاهی نیست که می‌توانند تجارب را جمع آورند، بر آنها تأمّل کنند، و بر خود تأمّل کنند، زیرا این "من" «خودِ» ظاهری و تجربی‌ای که ما در زندگی روزمرّه‌مان

---

۱. اشاره‌ای است به خروج بنی‌اسرائیل از مصر و عبورشان از دریای سرخ و غرقه شدنِ فرعون و همراهانش (سِفْر خروج، باب چهاردهم). می‌خواهد بگوید که هنوز هیچ کاری نکرده‌ایم.

Scanned with CamScanner

می‌شناسیم نیست.[۱]

چنین مضامینی ناچار شخصی مانند مرتون را، با طیف وسیع مطالعاتش و نگرش‌اش نسبت به تقدّس که روزبه‌روز آزادانه‌تر می‌شد، به سوی ادیان شرقی، بویژه ذِنْ، که در آن آگاهی از "اکنونی بودن" امری اساسی تلقی می‌شود، سوق داد. پذیرش ادیان غیرمسیحی به عنوان یک منشأ واقعی معنویّت شاید چالشهای درونی‌ای را برای او در پی داشته است امّا توانایی مرتون برای درک شهودی تعالیم اساسی دین هندو و دین بودا داشت او را به صورت یک پل‌ساز چیره‌دست میان شرق و غرب درمی‌آورد که مرگ نابهنگامش در رسید. او همواره به خاطر نگرشهای غیرهمدلانه‌ی دیگر نویسندگان کاتولیک که ادیان شرقی را بدبینانه و منفعل و غیر رضایت‌بخش برای غرب تلقّی می‌کردند رنجیده‌خاطر بود، و خود او شروع به نوشتن شماری از کتابهای قابل توجّه کرد، مانند عارفان و اساتید ذن[۲] و ذن و پرندگان اشتیاق[۳]، تا شباهتها و تفاوتهای مسیحیّت و ادیان شرقی را خاطرنشان کند.

پل‌سازی اصلی‌اش در زمینه‌ی ذن بود. او گفتگوهای روشنگری با دکتر دی. تی. سوزوکی[۴] بزرگترین شارح ژاپنی ذن در قرن بیستم، داشت، و بعدها گفت که دین بودا (که ذن یکی از مکاتب آن است) سرانجام برای او قابل‌فهم شد، و او اکنون از ورای الگوهای فرهنگیِ نسبتاً گیج‌کننده‌ی مناسک عجیب،

---

1. Merton, *Seeds of Contemplation,* p. 217.

2. *Mystics and Zen Masters*

3. *Zen and the Birds of Appetite*

٤. Dr. D. T. Suzuki، فیلسوف دین ژاپنی (۱۹٦٦ـ ۱۸۷۰).

Scanned with CamScanner

تصاویر نامتعارف، وکلمات رمزآمیز، گوهری روشن و ساده دیده است. "ساده‌ترین و مبهوت‌کننده‌ترینِ همه‌ی چیزها: مواجهه‌ی مستقیم با وجود مطلق، عشق مطلق، رحمت مطلق، یا خلأ مطلق از طریق اشتغال مستقیم و کاملاً آگاهانه در زندگی روزمّره. در مسیحیّت این مواجهه الهیّاتی و عاطفی است: از طریق کلمه و عشق. در ذن این مواجهه مابعدالطّبیعی و عقلی است: از طریق بصیرت و تُهیا.[1]

او به این باور رسید که "«خودْ» مرکز خودش نیست و به دور خود نمی‌چرخد؛ مرکز آن خداست، تنها مرکزِ همه چیز، که "همه جا هست و هیچ جا نیست"، که در او همه با هم رویارو می‌شوند، و همه چیز از او نشأت می‌گیرد ..."[2]

این همان باور بزرگ بسیاری از حکما است. آنان می‌گویند: اگر «خودْ» آهسته‌آهسته ضعف و محدودیّتهای خویش را فهم می‌کند و آهسته‌آهسته در چشم‌پوشی از ذات خود، و در دست برداشتن از «خودی» خود شادی جدیدی درک می‌کند، این همان راه آزادی است.

مرتون دریافت که آنچه جایگزین «خود» می‌شود، یعنی جایگزین احساس "منِ" فردی و حقیر، "شهودِ منشأ گشودگی است... سخاوتی نامحدود که خود را به هر آنچه که هست انتقال می‌دهد."[3]

اینگونه اظهارات موجب شد که بسیاری از کاتولیکهای سنّتی به مرتون به

---

1. Thomas Merton, *Zen and the Birds of Appetite* (New York: New Directions Publishing Corporation), p. 62. 2. Ibid., p. 24.
3. Ibid., p. 25.

Scanned with CamScanner

چشم شک و عدم اعتماد بنگرند، اگرچه هرگز مخالفتی از جانب واتیکان نسبت به آراء و نظراتش ابراز نشد. (یک راهب جوان دومینیکیِ انگلیسی به من گفت که در صومعه‌ی او آثار مرتون را نباید خواند و او را "منحرف" تلقّی می‌کنند.) مسلّماً، اگرچه درک مرتون از شباهت اساسی بین ادیان استادانه‌تر شد، امّا برخی اظهارات نامعمول از قلمِ هنوز کاتولیکی‌اش صادر می‌شد:

... آهسته آهسته به این استنباط می‌رسیم که ذن نه تنها در پس پشت اظهاراتِ دین بودا بلکه به نحوی "در پس پشت" (و حتّی مورد اشاره‌ی) پیام وحیانی مسیحیّت نیز هست.[1]

دین دائو، که بخش عظیمی از پس‌زمینه‌ی معنوی ذن را در روزهای آغازین آن تشکیل می‌داد، نیز مرتون را عمیقاً مجذوب خود کرد و پس از پنج سال مطالعه‌ی آن، او کتاب راه جوانگ دزو[2] را منتشر کرد، که تفسیر خودش از نوشته‌های این حکیم چینی است، و در آن از یکی از دوستانش، دکتر جان وو[3] کمک گرفت. در مقدّمه‌ای محبّت‌آمیز درباره‌ی جوانگ دزو[4]، که این احساس را به انسان می‌دهد که درباره‌ی تامس مرتون هم هست، می‌گوید:

من جوانگ دزو را فقط به این خاطر دوست دارم که او همان است که هست و نیازی احساس نمی‌کنم که این دوستی را برای خود یا برای هر کس دیگری توجیه کنم. او بسیار بزرگتر از آن است که

---

1. Ibid., p. 8.
2. *The Way of Chuang Tzu*
3. Dr. John Wu.
4. Chuang Tzu، فیلسوف دائویی چینی (۲۹۵ـ۳۹۹ ق. م.).

Scanned with CamScanner

احتیاج به دفاع من داشته باشد. اگر قدّیس آگوستین[۱] می‌توانست افلوطین[۲] را بخواند، اگر قدّیس توماس[۳] [آکوئینی] می‌توانست ارسطو[۴] و ابن رشد[۵] را بخواند (که قطعاً فاصله‌ی هر دوی آنان از مسیحیّت بسیار بیشتر از فاصله‌ی جوانگ دزو است)، و اگر تیاردو شاردن می‌توانست استفاده‌ی فراوان از مارکس[۶] و انگلس[۷] در اندیشه‌ی تلفیقیِ خود بکند، به گمان خودم، من می‌توانم در معاشر بودن با گوشه‌نشینی چینی، که در حال و هوا و آرامش آن نوع انزوایی که خود من دارم سهیم است، و شخصی از نوع خود من است، عذر موجّه داشته باشم...

جوانگ دزو دلمشغول کلمات و اظهارات درباره‌ی واقعیّت نیست، بلکه دلمشغول درک مستقیم وجودی از واقعیّت فی‌نفسه است... تمامی تعلیم، "راهی" که در این حکایات، اشعار و مراقبات نهفته است، شاخصه‌ی ذهنیت خاصّی است که در همه جای جهان یافت می‌شود، علاقه‌ی خاصّی به سادگی، تواضع، خودفراموشی،

---

۱. St. Augustine، یکی از آبای کلیسای صدر مسیحیّت، اسقف شهر هیپو در شمال آفریقا (۳۵٤ـ٤۳۰).
۲. Plotinus، فیلسوف مصری ـ رومی (۲۰۵ـ۲۷۰).
۳. St. Thomas Aquinas، معروف به حکیم آسمانی (۷٤ـ۱۲۲۵) فیلسوف ایتالیایی و یکی از بزرگترین قدّیسان کاتولیکها.
٤. Aristotle، معروف به معلّم اوّل، فیلسوف یونانی (۳۲۳ یا ۳۲۱ـ۳۸٤ ق. م.).
۵. Averroes، فیلسوف مسلمان اسپانیایی (۵۹۵ـ ۵۲۰ هـ ق.).
٦. Karl Marx، فیلسوف و اقتصاددان آلمانی (۱۸۸۳ـ۱۸۱۸).
۷. Friedrich Engels، فیلسوف مارکسیست آلمانی (۱۸۹۵ـ ۱۸۲۰).

Scanned with CamScanner

سکوت، و به طور کلّی امتناع از جدّی گرفتنِ پرخاشگری، جاه‌طلبی، حمله، و خودبزرگ‌بینی‌ای که شخص باید نشان دهد تا در جامعه پیشرفت کند. این راهِ دیگر یک "راه" است که ترجیح می‌دهد در جهان، یا حتّی در زمینه‌ی دستاوردهای علی‌الادّعاء معنوی به جایی نرسد. از نظر جوانگ دزو، و نیز از نظر انجیل، در باختن زندگی نجات دادن آن است، اینکه به خاطر خودمان درصدد نجات دادن آن باشیم به معنای از دست دادن آن است. نوعی تأیید جهان وجود دارد که چیزی جز هلاکت و خسران نیست. نوعی کناره گیری از جهان وجود دارد که انسان را در خانه‌ی خودش، که جهانِ خداست، می‌یابد و نجات می‌دهد. بهرحال، "راه" جوانگ دزو اسرارآمیز است زیرا آنقدر ساده است که می‌توان آن را پی گرفت بی آنکه اصلاً راه باشد. و کمتر از همه "راهی به بیرون" است. جوانگ دزو احتمالاً با قدّیس یوحنّای صلیبی [1] موافق است که وقتی همه‌ی راهها را ترک کنی و، به یک معنا، گم شوی به این نوع راه وارد می‌شوی. [2]

تامس مرتون در بانکوک وفات یافت، به آنجا دعوت شده بود تا در گردهم‌آیی فرقه‌های رهبانیِ آسیا سخنرانی کند. سفرش از طریق هند و سیلان به تایلند تحقّق آرزویی دیرین بود و همینکه هواپیما فرودگاه سن‌فرانسیسکو

---

۱. St. John of the Cross، عارف و شاعر اسپانیایی (۱۵۹۱ـ۱۵٤۲).

2. Thomas Merton, *The Way of Chuang Tzu* (London: George Allen andon win Ltd.; New York: New Directions Publishing Corporation), pp. 10-11.

Scanned with CamScanner

را به سوی شرق ترک کرد، مرتون نوشت: "ما زمین را ترک گفتیم ـ من با ذکر و وردهای مسیحی و احساس شدید سرنوشت، احساس اینکه سرانجام پس از سالها انتظار و سرگردانی و روزگار به بطالت گذراندن در راه حقیقی‌ام قرار گرفته‌ام."[1]

حقیقتاً کلمات پیشگویانه‌ای است ـ امّا مرتون هیچ پیش‌آگاهی‌ای نداشت از اینکه در حال رفتن به سوی مرگ بود. بلکه امیدوار بود که احساس نزدیکی‌ای که قبلاً نسبت به ادیان شرقی داشت تقویت شود ـ و این واقعه، در آنچه ظاهراً اشراقی عمیقاً معنوی بوده است، رخ داد.

او در جزیره‌ی بودایی سیلان و در حال بازدید از غارهای پولوناروا،[2] محلّ صومعه‌ها و آرامگاههای کهن، و شماری از تندیسهای مشهورِ بودا، بود:

کوره‌راه به گال‌ویهارا[3] سرازیر می‌شود: درّه‌ای کم‌عمق، وسیع، و خاموش، محاط در درختان. یک برآمدگی کوتاه سنگی، با غاری که در آن حفر شده است، و در کنار این غار یک بودایِ بزرگِ نشسته در سمت راست، و، حدس می‌زنم، آننده[4]، ایستاده در کنار سرِ بودای دراز کشیده. قائم‌مقام رئیس دیر، در حالی که از "شرک و بت‌پرستی" می‌پرهیزد درنگ می‌کند، در زیر درختی می‌نشیند و کتاب راهنما را می‌خواند. من می‌توانم پابرهنه و آرام به بوداها نزدیک شوم، پاهایم در

---

1. Thomas, Merton, *The Asian Journal of Thomas Merton* (London:Sheldon Press; New York: New Directions Pulishing Corporation), p. 233.

2. Polonnaruwa

3. Gal Vihara

٤. Ananda، یکی از مهمترین شاگردان بودا که خویشاوند و نیز ملازم شخصی او بود.

Scanned with CamScanner

۲۶

سبزه‌ی مرطوب و ماسه‌های مرطوب فرو می‌رود. آنگاه خاموشی چهره‌های فوق‌العاده. تبسّم‌های عظیم. عظیم‌الجثّه و در عین حال باظرافت. مملوّ از هر امکانی، پرسشگر از هیچ چیز، و داننده‌ی همه چیز، ردّ کننده‌ی هیچ چیز، آرامشی نه ناشی از رضایت عاطفی بلکه ناشی از مادیه میکه[1]، از شونیه تا[2] (تهیای واقعیّت غایی) که فریب هیچ پرسشی را نخورده است، بی آنکه سعی در بی‌اعتبار کردن کسی یا چزی کند ـ بدون ردّ کردن ـ بدون اقامه‌ی دلیل دیگری. برای کسی که اهل نظر است، ذهنی که به مواضع کاملاً اثبات‌شده نیاز دارد، چنین آرامشی و چنین سکوتی می‌تواند ترس‌آور باشد. با مواجهه با وضوع آشکار چهره‌ها، وضوح و ملایمت أشکال و خطوط، طرح بدنهای پرعظمت که در قالب صخره و دورنما، نقش، صخره و درخت ساخته و پرداخته شده‌اند، زیر یورش آسودگی و امتنان از پا درافتادم. و انحنای صخره‌ی برهنه که به آن سوی این درّه‌ی کم‌عمق شیب می‌یابد، جایی که می‌توان برگشت و ابعاد دیگری از این نقشها را دید. با نگاه کردن به این نقش‌ها، من به ناگهان، تقریباً به زور، یکسره از طرز نگرش معمول و عادی و شکسته بسته‌ی اشیاء بیرون کشیده شدم، و نوعی آشکاری درونی، وضوح، که گویا از خود این صخره‌ها سرریز می‌کرد، روشن و آشکار شد. وضوح عجیب و غریب این نقش دراز

---

۱. Madhyamika، مکتب راه‌میانه، یکی از مکاتب دین بودای مهایانه که به دست ناگارجونه (Nāgārjuna) و آریه دِوه (Aryadeva) تأسیس شد.

2. Sunyata

Scanned with CamScanner

کشیده، تبسّم آن، تبسّم غمگین آننده که با بازوانی بسته ایستاده (بسیار "تحکّم آمیز"تر از [لبخند] مونالیزای داوینچی چرا که کاملاً ساده و سرراست است). آنچه درباره‌ی همه‌ی اینها باید گفت این است که هیچ معمّایی، هیچ مشکلی، و واقعاً هیچ "راز"ی در کار نیست. همه‌ی مشکلات حلّ شده است و همه چیز روشن است. این صخره، همه‌ی مادّه، همه‌ی زندگی، انباشته از درمه کایه[1] (شریعت و حقیقت) است... همه چیز تهی بودن است و همه چیز شفقت است. من نمی‌دانم چه وقتی در زندگی‌ام هرگز چنین احساسی از زیبایی و اعتبار معنوی را همراه با هم در یک اشراق زیبایی‌شناسانه داشته‌ام.[2]

مشخصات کتابشناختی اصل این مقاله چنین است:

Bancroft, Anne, *Towentieth, Century Mystics And Sajes* (Arkana, 1976) pp. 30-43.

---

1. dharmakaya
2. Ibid., p. 235.

Scanned with CamScanner

یادداشت مؤلّف

غـرض از ایـن مـجموعه سـخنان، کـه از *Verba Seniorum* [= کـلمات بـزرگان] برگزیده شده، به هیچ‌وجه ارائه‌ی یک نُـمونه‌ی پـژوهش عـالمانه نـبوده است. برعکس، تنظیم آزاد و بی‌پیرایه‌ی داستانهایی است که از جاهای مختلفِ نُسَـخِ گوناگونی که در اصل به زبان لاتینی نوشته شده‌اند برگزیده شده‌اند، بـی‌آنکه نظمی داشته باشند و بی‌آنکه مأخذِ خاصّ هـر یک از آنـها تـعیین شـده بـاشد. غرض از تنظیم این کتاب یکسره جلب علاقه و تهذیب نَفْس خواننده است. به عبارت دیگر، احساس کرده‌ام که به عنوان یک راهب قرن بیستمی بـاید کـاملاً در استفاده از مـزیّتی کـه راهـبان دوره‌هـای قـبل از آن بـهره‌مند بـوده‌انـد آزاد باشم، و لذا مجموعه‌ی کوچکی برای خودم فراهم کرده‌ام، بدونِ هیچ نظام، یـا غرض خاصّی، و صرفاً برای آنکه این داسـتانها را در اخـتیار داشـته بـاشم و بـا دوستانم از آنها بهره ببرم. چـنین کـتابهایی در اصـل بـه هـمین نـحو بـه وجـود آمده‌اند.

Scanned with CamScanner

یادداشت مؤلف

۳۰

هنگامی که اوّلین نسخه‌ی این اثر تکمیل شد، آن را به دوستم ویکتور هامر[1] دادم، و او با ماشین چاپ دستی‌اش، به چاپ فوق‌العاده زیبا و محدودی از آن، در لگزینگتون[2]، کنتاکی[3]، اقدام کرد. پس از آن، بنا بر این شد که این مجموعه اندکی گسترش یابد، و مقدّمه‌ی آن بازنویسی شود، تا دستورالعمل‌های جدید بتوانند تیراژ بیشتری یابند. و این حاصل کار است. امّا امیدوارم این کتاب هنوز جنبه‌ی خودجوشانه، بی‌پیرایه و شخصی‌ای را که در اصل داشت حفظ کرده باشد. این بی‌پیرایگی، بی‌آنکه از فرزانگی موجود در این داستانها بکاهد، اصالتی را که این داستانها همواره داشته‌اند تضمین کرده و آنها را تازه و زنده نگه می‌دارند و محسوس و ملموس بودن‌شان را کاملاً حفظ می‌کنند. باد اکه آنان که به چنین کلمات قصاری نیازمندند و از آنها بهره می‌برند، با چشیدن از آب زلال، تشویق شوند که این نهر را تا سرچشمه‌اش دنبال کنند.

---

1. Victor Hammer
2. Lexington
3. Kentucky

Scanned with CamScanner

حکمت مردان صحرا

در قرن چهارم میلادی صحراهای مصر، فلسطین، عربستان و ایران محلّ سکونت جمعی از انسانها بود که شهرت و اعتبار عجیبی از خود بر جای نهادند. آنان اوّلین راهبان عزلت‌نشین مسیحی بودند که شهرهای جهانِ شرک را ترک کردند تا در خلوت زندگی کنند. چرا؟ ادلّه‌ی متعدّد و متنوّع داشتند، امّا همه‌ی آنها را می‌توان در یک کلمه خلاصه کرد: طلب "نجات". و نجات چه بود؟ مسلّماً چیزی نبود که آن را در صِرْفِ موافقتِ ظاهری با آداب و رسوم و احکام یک گروه اجتماعی بجویند. در آن روزها، انسانها از سرشت به شدّت فردی "نجات" عمیقاً آگاه شده بودند. جامعه ـ که به معنای جامعه‌ی شرک بود، که محدود به افقها و چشم‌اندازهای زندگیِ "اینجهانی" بود ـ از نظر آنان کشتی شکسته‌ای بود که هر انسانی برای نجات زندگی‌اش می‌بایست فرداً و تنها از آن با شنا خود را به ساحل برساند. لزومی ندارد که در اینجا برای بحث درباره‌ی منصفانه بودن این نظر درنگ کنیم: آنچه اهمّیّت دارد این

Scanned with CamScanner

است که به خاطر داشته باشیم که این یک واقعیّت بود. اینان انسانهایی بودند که باور داشتند وانهادنِ خود و پذیرشِ منفعلانه‌ی اصول و ارزشهای چیزی که به عنوان جامعه می‌شناختند بدبختی است، و دیگر هیچ. این واقعیّت که امپراطور اکنون مسیحی بود و "جهان" آهسته‌آهسته صلیب را به عنوان نشانه‌ی قدرتِ دنیوی می‌شناخت فقط آنان را در عزمشان راسخ‌تر کرد.

باید این امر، یعنی این مهاجرت شگفت‌انگیز از جهانی که با مسیحی شدن رسمیِ "جهان" به بزرگترین ابعاد خود دست یافت (تقریباً عنان‌گسیخته شد)، بسیار بیش از شگفت‌انگیزی کنونی‌اش شگفت‌انگیز باشد. به نظر می‌رسد این انسانها، مانند معدودی از اندیشمندانِ نادر جدید مانند بردیایف[1]، می‌پنداشتند که واقعاً چیزی به نام "دولت مسیحی" وجود ندارد. به نظر می‌رسد آنان در این شک داشته‌اند که مسیحیّت و سیاست هرگز بتوانند تا آن اندازه با هم بیامیزند که جامعه‌ای کاملاً مسیحی پدید آورند. به عبارت دیگر، از نظر آنان تنها جامعه‌ی مسیحی، جامعه‌ی معنوی و فرادنیوی بود: یعنی همان جسم عرفانی مسیح. این نظرات مطمئناً نظراتی افراطی بودند، و یادآوری آنها در زمانی مانند زمان ما، که مسیحیّت از هر سو متّهم به تلقین بدبینی و کناره گیری و نداشتن شیوه‌ی مؤثّری برای مواجهه با مشکلات این عصر است، تقریباً شرم‌آور است. امّا زیاده از حدّ هم سطحی نباشیم. آباءِ صحرانشین، در واقع، با "مشکلاتِ زمان خودشان" مواجه شدند به این معنا که آنان در زمره‌ی معدود افرادی بودند که از زمان خودشان جلوتر بودند، و راه ظهور انسانی نوین و جامعه‌ای نوین را هموار کردند. آنان مظهر آن چیزی بودند که

---

۱. Berdyaev، نیکولای الکساندروویچ (۱۹۴۸ـ۱۸۷۴) فیلسوف ارتدکس روسی.

Scanned with CamScanner

فیلسوفانِ اجتماعی جدید (یاسپرس[۱]، مامفرد[۲]) ظهور "انسانِ محوری"[۳] می‌خوانند، که طلایه‌دار انسان شخص‌گرای متجدّد است. قرنهای هجدهم و نوزدهم با فردگرایی عملی‌شان میراث روانشناسانه‌ی انسان محوری را، که وامدار آباءِ صحرانشین و دیگر افراد اهل حضور و مشاهده بود، خوار شمردند و تباه کردند، و راه را برای سیر قهقرایی بزرگ به سوی این طرز فکر توده‌ای که امروزه وجود دارد هموار ساختند.

مهاجرت این انسانها به صحرا نه صرفاً منفی بود و نه صرفاً فردگرایانه. اینان بر ضدّ جامعه عصیان نکرده بودند. درست است که به معنای خاصّی "آنارشیست"[۴] بودند، و داشتن چنین تصوّری از آنان عیب و اشکالی ندارد. انسانهایی بودند که باور نداشتند که باید اجازه دهند که منفعلانه تحت راهنمایی و تسلّط یک دولتِ منحط قرار گیرند، بلکه باور داشتند که راهی هست که بی‌آنکه برده‌وار وابسته به ارزشهای مقبول و متعارف باشند روزگار را بگذرانند. امّا آنان نیّتشان این نبود که خود را فراتر از جامعه قلمداد کنند. با بی‌اعتنایی‌ای از سَرِ غرور جامعه را ردّ نمی‌کردند، چنانکه گویی برتر از دیگران‌اند. برعکس، یکی از ادلّه‌ی گریزشان از دنیای انسانها این بود که در این جهانْ انسانها تقسیم شده بودند به آنان که موفّق بودند، و اراده‌شان را بر دیگران تحمیل می‌کردند، و آنان که مجبور بودند تسلیم شوند و تحت اجبار قرار گیرند. آباءِ صحرانشین از اینکه تحت سیطره‌ی انسانها قرار گیرند سرباز

---

۱. [Karl] Jaspers (۱۹۶۹ـ۱۸۸۳) فیلسوف آلمانی.

۲. [Lewis] Mumford (۱۹۹۰ـ۱۸۹۵) فیلسوف اجتماعی امریکایی.

3. axial man

4. anarchist

Scanned with CamScanner

مـی‌زدند، امّـا خـودشان هـیچ مـیلی بـه حکـمرانـی بـر دیگـران نـداشـتند. از همنوعانشان نیز نمی‌گریختند ـ همین واقعیّت که آنان این "کلماتِ" توصیه‌آمیز را خطاب به یکـدیگر بـر زبـان مـی‌رانـدند دلیـل آن است که تـا حـدّ زیـادی اجتماعی بودند. جامعه‌ای که آنان می‌جستند جـامعه‌ای بـود کـه در آن هـمه‌ی انسانها واقعاً برابر باشند، تنها مرجع معتبر پس از خـدا مـرجـعیّت پـرجـذبه‌ی حکمت، تجربه و عشق باشد. البتّه مـرجـعیّت سلسله مـراتـبیِ خـیرانـدیشانه‌ی اسقفانشان را قبول داشـتند. امّـا اسـقفان از ایـنان بسـیار دور بـودند و دربـاره‌ی آنچه که در صـحرا مـی‌گذشت سـخن انـدکی مـی‌گفتند تـا ایـنکه نـزاع بـزرگ اریگن‌گرایان[1] در پایان قرن چهارم پیش آمد.

آنچه این آباءِ بـیش از هـر چـیز در پـی آنِ بـودند «خـود» واقـعی‌شان، در مسیح، بود. و برای انجام این جست و جو مجبور به نفی کامل «خودِ» دروغـین و رسمی‌ای بودند که تحت اجبار جامعه در "این جهان" ساخته شده بـود. آنـان بدنبال راهی به سوی خدا بودند که ناشناخته باشد و آزادانه انتخاب شده بـاشد، نه آنکه از دیگرانی که پیشاپیش مسیر آن را تعیین کرده‌اند به ارث رسیده باشد. در پی خدایی بودند که خودشان به تنهایی بتوانند او را بـیابند، نـه خـدایـی کـه شخص دیگری او را به یک شکل طرح‌ریزی‌شده‌ی کلیشه‌ای "مشخّص" کرده بـاشد. هـیچیک از احکـام جـزمی دیـن مسـیحی را ردّ نکـردند: آنـها را بـه ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین شکـلشان پـذیرفتند و بـه آنـها مـتمسّک شـدند. امّـا (حـدّاقـلّ در آغـاز، در زمـان فـرزانگـی اوّلیّـه‌شان) در بـاب درگـیر شـدن در

---

۱. Origenists، طـرفداران اریگـن، عـالم الهـیّات و دانشـمند مسـیحیِ مـتولّد اسکـندریه (۱۸۵?ـ۲۵٤?)

Scanned with CamScanner

مباحثات دینی و الهیّاتی رفتاری محتاطانه داشتند. مهاجرت‌شان به آفاق خشک صحرا به معنای سرباز زدن از قناعت به استدلالات، مفاهیم و لفّاظی‌های تخصّصی و فنّی نیز بود.

ما اینجا منحصراً به راهبان عزلت‌گزین [1] می‌پردازیم. راهبان جمعگرایی [2] نیز در صحرا بودند ـ راهبانی در جمعهای صد و هزار نفره، که در دیرهای متعدّدی مانند دیری که قدّیس پاخومیوس [3] در تابِنا [4] بنا نهاد "زندگی اشتراکی" داشتند. در میان این راهبان نظام اجتماعی، و تقریباً انضباط نظامی، وجود داشت. با اینهمه، روحیّه تا حدّ زیادی روحیّه‌ی شخص‌گرایی و آزادی بود، زیرا حتّی راهبان جمعگرا می‌دانستند که نظام مقرّرات فرقه‌شان فقط یک قالب ظاهری، و نوعی چارچوب است که با آن باید به خود در بنای ساختمان معنوی زندگی خودشان با خدا مدد رسانند. امّا راهبان عزلت‌گزین از هر جهت آزادتر بودند. هیچ چیز نبود که آنان مجبور باشند خود را با آن "هماهنگ" کنند جز اراده‌ی سرّی، پوشیده و غیرقابل درک خدا که می‌توانست به صورت بسیار چشمگیری از حجره‌ای به حجره‌ی دیگر متفاوت باشد! این خیلی مهمّ است که یکی از نخستین سخنان این کلمات (سخن شماره ۳) سخنی است که در آن مرجعیّت قدّیس آنتونی [5] برای آنچه که اصل اساسیِ زندگی در صحراست به شهادت گرفته میشود: اینکه خدا یگانه مرجع معتبر است و غیر از

---

1. hermits 2. cenobites

۳. St. Pachomius، بنیانگذار رهبانیّت جمعگرایانه (۳٤٦ـ ۲۹۰).

4. Tabenna

۵. St. Anthony، نام راهبی عزلت‌گزین در مصر و بنیانگذار رهبانیّت مسیحی (?۲۵۱ـ?۳۵٦).

Scanned with CamScanner

اراده‌ی آشکار او چند اصل معدود وجود دارد یا اصلاً هیچ اصل دیگری در کار نیست: "بنابراین، هر آنچه می‌بینی که نَفْسَت بر طبق اراده‌ی خدا می‌خواهد، انجام ده، تا قلبت را سلیم نگاه داشته باشی."

آشکار است که چنین طریقی را فقط کسی می‌توانست بپیماید که بسیار هشیار و نسبت به علائم یک برهوت بی نام و نشان بسیار حسّاس باشد. راهب عزلت‌گزین می‌بایست مردی کامل ایمان، فروتن و تا اندازه‌ای وارسته از خود می‌بود که من حیث‌المجموع کاری طاقت‌فرساست. توفانهای معنوی‌ای که گاهی برخی از اهل بصیرتِ صحرانشین را که جسور بودند غافلگیر می‌کرد نشاندهنده‌ی خطراتِ تنها زندگی کردن بود ـ مانند استخوانهایی که در شن‌ها سفیدی‌شان آشکارتر است. آباءِ صحرانشین نمی‌توانستند اهل اشراق باشند. نمی‌توانستند خطر تعلّق به نفس، یا سرمستی خطرناک خودرأیی را به جان بخرند. نمی‌توانستند با «خودِ» سطحی، بی‌ثبات و خودساخته‌شان سر سوزنی احساس یگانگی داشته باشند.می‌بایست خود را در واقعیّت باطنی و پنهان یک «خود» که متعالی، رازآمیز، نیمه‌شناخته و فانی در مسیح بود گم کنند. می‌بایست نسبت به ارزشهای حیات فانی بمیرند، همانگونه که مسیح بر روی صلیب نسبت به این ارزشها مرده بود، و همراه با او در پرتو یک حکمتِ کاملاً جدید از نو زنده شوند. این است خاستگاه زندگی ایثارگرانه، که با نوعی گسستِ تامّ و تمام آغاز می‌گشت، که راهب را از این جهان جدا می‌کرد.

زندگی‌ای که در "احساس گناه" ادامه می‌یافت و به او می‌آموخت که سوگوار دیوانگی دلبستگی به ارزشهای غیرواقعی باشد. زندگی‌ای توأم با خلوت و کوشش، فقر و روزه، محبّت و دعا که این امکان را فراهم می‌ساخت که «خودِ» سطحیِ قبلی پاک و پالوده شود و به «خودِ» پنهان و حقیقی، که در

Scanned with CamScanner

آن مؤمن و مسیح "یک روح"اند، مجال ظهور تدریجی می‌داد.

سرانجام، پایان احتمالی همه‌ی این جدّ و جهدها "طهارت قلب" بود ـ یعنی نوعی شهود واضح و بی‌مانع و رادع وضع واقعی عالم، نوعی درک شهودی از واقعیّت باطنی خود که، از طریق مسیح، در خدا لنگر انداخته، یا بهتر بگوییم، فانی شده است. ثمره‌ی این طهارت قلب *quies* "آرامش" بود. نه آرامشِ بدن، نه حتّی تثبیت شدنِ روح تعالی یافته بر نقطه‌ای یا بلندایی نورانی. آباءِ صحرانشین، اکثرشان، اهل جذبه و خلسه نبودند. آنها که بودند داستانهایی عجیب و گمراه کننده بر جای نهاده‌اند، و این داستانها موجب شده‌اند که موضوع اصلی خلط شود. "آرامش"ی که این مردان در پی آن بودند صرفاً اعتدال و طمأنینه‌ی وجودی بود که دیگر لازم نیست به خود بنگرد چرا که کمال آزادی‌ای که در آن است آن را از جا کنده و برده است. به کجا؟ هر جا که خود «عشق»، یا روح الهی، مناسب ببیند که برود. پس، آرامش، نوعی بی‌مکانی و بی‌دغدغگیِ ساده و بی‌پیرایه بود که همه‌ی دلمشغولیها به یک "خودِ" محدود یا دروغین را از دست داده بود. روح، که در کمال آرامش یک "هیچِ" متعالی را در اختیار داشت، پنهانی، به "همه چیز" چنگ می‌انداخت ـ بی آنکه سعی کند بداند که چه دارد.

باری، این آباءِ حتّی آنقدر دلمشغول طبیعت و سرشتِ این آرامش نبودند که از آن با این الفاظ و مفاهیم سخن بگویند، جز در موارد بسیار نادر، مانند سخنی که قدّیس آنتونی گفت وقتی که خاطرنشان کرد که "دعای راهب کامل نیست مگر آنکه دیگر خود را یا این واقعیّت را که در حال دعاست در نیابد." و این [سخن] به صورت ارتجالی و گذرا گفته شده است. به خاطر این آرامش، این آباءِ از هر چیز شکوهمند، هر چیز باطنی، هر چیز نظری یا دشواریاب

Scanned with CamScanner

کناره گرفتند. یعنی از سخن گفتن درباره‌ی این امور سرباز می‌زدند. به همین دلیل چندان مایل به سخن گفتن درباره‌ی چیز دیگری هم نبودند، حتّی درباره‌ی حقایق دین مسیحی، و این نکته ایجاز این سخنان را [که در متن کتاب خواهد آمد] توجیه می‌کند.

بنابراین، از جهات بسیاری، این آباءِ صحرانشین وجود اشتراک فراوانی با یوگی‌های هندی و با راهبان آیین بوداییِ ذِنْ در چین و ژاپن داشتند. اگر در جستجوی امثال و نظائر آنها در آمریکای قرن بیستم بودیم، می‌بایست به جاهای عجیب و غریب و دورافتاده‌ای سر می‌زدیم. چنین موجوداتی باکمال تأسّف نادرند. واضح است که در پیاده‌روهای خیابان چهل و دوم و براودوی[1] [در نیویورک] ظاهر نمی‌شوند. شاید بتوانیم کسی مثل آنها را در میان سرخپوستان پوئبلو[2] یا ناواهو[3] بیابیم: امّا در آنجا وضع کاملاً فرق می‌کرد. شما سادگی، فرزانگی بدوی را می‌داشتید: البتّه در یک جامعه‌ی ابتدایی ریشه داشت. در آباءِ صحرانشین، خصیصه‌ی نوعی گسست تامّ و تمام از یک بافت اجتماعی متعارف و مقبول را برای غوطه‌ور شدنِ مادام‌العمر در یک خلأ علی‌الظّاهر نابخردانه می‌بینید.

گرچه شاید از من انتظار این ادّعا رود که مردانی از این دست را می‌توان در برخی از دیرهای اهل حضور و مشاهده‌ی ما یافت، امّا من تا بدین حدّ جسور نیستم. در میان ما غالباً بیشتر مردانی دیده می‌شوند که جامعه‌ی "دنیا" را ترک می‌کنند تا خود را در نوع دیگری از جامعه جای دهند، یعنی جامعه‌ی خانواده‌ی دینی‌ای که وارد آن می‌شوند. این مردان ارزشها، تصوّرات و آداب

---

1. Broadway
2. Pueblo
3. Navahos

Scanned with CamScanner

و رسوم یک جامعه را با ارزشها، تصوّرات و آداب و رسوم یک جامعه‌ی دیگر عوض می‌کنند. و از آنجاکه ما اکنون قرنهایی از رهبانی‌گری را پشت سر داریم، این امر کلّ مسأله را آب و رنگ دیگری می‌دهد. "هنجارها"ی اجتماعی یک خانواده‌ی رهبانی نیز مستعدّ متعارف و مرسوم شدن‌اند، و زندگی کردن بر طبق آنها مستلزم جهش به درون خلأ نیست ـ فقط یک تغییر اساسی در رسوم و معیارهاست. سخنان و اسوه‌های عملی آباءِ صحرانشین تا آن حدّ بخشی از سنّت راهبانه بوده که زمان آنها را به کلیشه‌هایی برای ما تبدیل کرده، و ما دیگر قادر به درک اصالت باورنکردنی آنها نیستیم. به تعبیری، ما آنها را در روزمرّ گی‌های خود مدفون ساخته‌ایم، و بدینسان خود را از هر نوع تکانه‌ی معنوی ناشی از نامتعارف بودن آنها به صورت مطمئنی حفظ کرده‌ایم. در عین حال امیدم این بوده که باگزینش و ویرایش این "سخنان" بتوانم آنها را به صورتی نو عرضه کنم و تازگی‌شان را بار دیگر آشکار سازم.

آباءِ صحرانشین پیشرو بودند، به هیچ چیز استناد نمی‌کردند جز اسوه‌ی برخی از پیامبران، مانند یوحنّای تعمیددهنده[۱]، الیاس[۲]، الیشع[۳]، و نیز حواریّون، که اینان هم برایشان الگو بودند. و امّا راجع به سایر چیزها، زندگی‌ای که آنان داشتند "فرشته گونه" بود و آنان در راههای ناپیموده‌ی ارواحِ نادیدنی گام می‌زدند. حجره‌های آنان کوره‌ی بابل بود که در آن، در دل

---

۱. یا حضرت یحیای پیامبر، یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل و مبشر ظهور حضرت عیسی (ع) و پسرخاله‌ی او.

۲. یا ایلیا، یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل.

۳. در قرآن الیسع، یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل.

Scanned with CamScanner

شعله‌ها، خود را همراه با مسیح می‌یافتند.

آنان نه سعی در جلب تأیید معاصران خود می‌کردند و نه در پی برانگیختن مخالفت آنان بودند، چراکه عقاید دیگران، از نظر آنان، دیگر اهمّیّتی نداشتند. آموزه‌ی انعطاف‌ناپذیری در باب آزادی نداشتند، امّا در واقع با پرداخت بهای آزادی آزاد شده بودند.

بهر رو این آباءِ برای خود یک حکمت عملی و بی‌تکلّف فراهم آورده بودند که ابتدایی و در عین حال همیشگی بود، و ما را قادر به بازگشایی ذخائر و منابعی می‌کند که فضولات و تفاله‌های برهم انباشته‌ی ذهنی و معنویِ جاهلیّت و وحشیگری فنّاورانه‌ی ما آنها را من‌حیث‌المجموع آلوده یا مسدود کرده‌اند. زمانه‌ی ما به این نوع سادگی احتیاج مبرم دارد. نیاز به بازیافتنِ شمّه‌ای از احوالی دارد که در این سطور منعکس شده‌اند. کلمه‌ای که باید بر آن تأکید کرد تجربه است. معدود قطعات کوتاهی که در این کتاب جمع‌آوری شده‌اند صرفاً به عنوان اطّلاعات ارزش کمی دارند یا بی‌ارزشند. سودی ندارد که از این صفحات نخوانده بگذریم و سرسری به این واقعیّت توجّه کنیم که این آباءِ چنین و چنان گفتند. اینکه صرفاً بدانیم که چنان سخنانی روزگاری گفته شده‌اند چه فایده‌ای دارد؟ امر مهمّ آن است که این سخنان زیسته شده‌اند؛ و از تجربه‌ی مراتبِ عمیق‌ترِ حیات سر برآورده‌اند؛ و حاکی از اکتشافاتی درباره‌ی انسانند، که حاصل سیر و سلوک درونی و معنوی‌ای است، بسیار حیاتی‌تر و بی‌نهایت مهمّ‌تر از سفر به ماه.

اگر نتوانیم از ورطه‌ای که ما را از خودمان جدا می‌کند درگذریم از سفر به ماه چه چیزی عائدمان می‌شود؟ این درگذشتن مهمّترین سفر اکتشافی است، و بدون آن بقیه سفرها نه تنها بی‌حاصل بلکه مصیبت‌بار است. دلیلش اینکه

Scanned with CamScanner

مسافران و مستعمره‌نشینان بزرگ [عصر] رنسانس، عمدتاً، مردانی بودند که شاید دقیقاً به این دلیل که از خودشان بیگانه شده بودند توانستند آن کنند که کردند. با مقهور ساختن انسانهای ابتدایی، آنان فقط، با قدرت توپ، سردرگمی خودشان و از خودبیگانگی خودشان را بر آنان تحمیل کردند. استثناءهای فوق‌العاده‌ای مانند فرای بارتولومه دِ لاس کاساس[1]، قدّیس فرانسیس گزاویه[2]، یا پدر روحانی متیو ریتچی[3]، فقط قاعده را اثبات می‌کنند.

این سخنان آباءِ صحرانشین از یک مجموعه‌ی کلاسیک، به نام *Verba Seniorum* [= کلمات بزرگان]، در *Latin Patrology* مینی[4] (جلد ۷۳)، برگرفته شده‌اند. مجموعه‌ی *Verba* [= کلمات] به جهت فقدان کامل مهارت ادبی، و سادگی کامل و صادقانه‌اش، از دیگر مکتوبات آباءِ صحرانشین متمایز است. زندگینامه‌های این آباءِ بسیار بیشتر عبارت‌پردازانه، شورانگیز، و سرشار از آرایه‌های لفظی‌اند؛ و وقایع شگفت‌انگیز و معجزات در آنها فراوان به چشم می‌خورند؛ و شدیداً صبغه‌ی شخصیّت‌های ادبی‌ای را دارند که ما این زندگینامه‌ها را مدیون آنانیم. امّا *Verba* [= کلمات] گزارشهای ساده، و بی‌پیرایه‌ای است که در سنّت قبطی دهان به دهان گشته‌اند، و سپس به سریانی، یونانی و لاتین به قید کتابت درآمده‌اند.

غرض از این مثلها و داستانها، که همواره ساده و محسوس و ملموس‌اند و

---

۱. Fray Bartolome de las Casas، مبلّغ دینی و مورّخ اسپانیایی (۱۵٦٦ـ۱٤۷٤).

۲. St. Francis Xavier، مبلّغِ یسوعیِ اهل باسک (۱۵۵۲ـ۱۵۰٦).

۳. Father Mattew Ricci، مبلّغ یسوعیِ ایتالیاییِ اعزامی به چین (۱٦۱۰ـ۱۵۵۲).

4. Migne

Scanned with CamScanner

همواره به تجارب مردانی توسّل می‌جویند که با خلوت و تنهایی شکل گرفته‌اند، این بوده که پاسخهایی ساده به پرسش‌هایی ساده باشند. آنان که در جستجوی "نجات" به صحرا می‌آمدند از پیران "کلمه"ای می‌خواستند که به آنان در یافتنِ نجات کمک کند ـ یک *verbum salutis*، یعنی "کلمه‌ی نجات". بنا نبود که پاسخها ارشاداتی عامّ و کلّی باشند. بلکه در اصل کلیدهای واقعی و عملی و دقیقی بودند برای درهای خاصّی که می‌بایست افراد خاصّی، در زمانی خاصّ، از آنها وارد شوند. فقط بعدها، پس از تکرارهای زیاد و نقل قولهای زیاد، اموری با رواج عامّ تلقّی شدند. به یاد سپردنِ کیفیّت عملی، و به تعبیری، وجودی این سخنان به ما کمک خواهد کرد تا آنها را بهتر فهم کنیم. امّا در زمانی که قدّیس بندیکت[1] که در نظام مقرّرات فرقه‌ی دینی خود مقرّر داشته بود که "سخنان آباءِ" مکرّراً پیش از نمازِ آخرِ روز بلند خوانده شوند، آنها جزو فرهنگ سنّتی راهبانه بوده‌اند.

این آباءِ مردانی فروتن و خاموش بودند، و حرف زیادی برای گفتن نداشتند. آنان به سؤالات با چند کلمه، بقدر کفایت، پاسخ می‌دادند. به جای آنکه یک اصل انتزاعی ارائه دهند، ترجیح داده‌اند که یک داستان محسوس و ملموس نقل کنند. ایجاز آنان دلپذیر، و از لحاظ درون‌مایه غنی است. در قیاس با بسیاری از رساله‌های مفصّل سیر و سلوک که پر از جزئیات راجع به صعود از یک "مرتبه" از حیات معنوی به مرتبه‌ی دیگر است در این سخنان موجز نور و رضایت بیشتری هست. این سخنان آباءِ هرگز نظری، به معنای جدید این کلمه در زمان ما، نیستند. هرگز انتزاعی نیستند. به امور محسوس و

---

۱. St. Benedict، راهب ایتالیایی و مؤسّس فرقه‌ی بندیکتیان (وفات ۵۴۷ م.).

Scanned with CamScanner

مـلموس و کـارهایی مـی‌پردازنـد کـه در زنـدگی روزمّـره‌ی یک راهب قـرن چهارمی باید انجام شود. امّا آنچه گفته شده درست به همان انـدازه بـرای یک متفکّر قرن بیستمی هم مـفید است. واقـعیّات اسـاسیِ زنـدگیِ درونـی در ایـن سخنان هست: ایمان، فروتنی، محبّت، نرمی و ملایمت، رازداری، انکار نَفْس. امّا یکی از ویژگیهای چشمگیر "کلمات نجات‌بخش" هم این است که مـوافـق فهم عرفی و عقل سلیم‌اند.

این مهمّ است. آباءِ صحرانشین بعداً به تعصّب و خشک‌مغزی مشهور شدند بدلیل داستانهایی که ستایشگرانِ بی‌خرد درباره‌ی اعمال اعجازآمیز آنان در سیر و سلوک گفتند. آنان واقعاً اهل ریاضت بودند: امّا هنگامی که سخنان خود آنان را می‌خوانیم و می‌بینیم که خودشان چه تصوّری از زندگی داشتند، درمی‌یابیم که آنان همه چیز بوده‌اند جز متعصّب. انسانهایی فروتن، آرام، و فهمیده بـودند، و چنان معرفت عمیق به سرشت آدمی و فهم کافی و وافی‌ای از امور مربوط به خدا داشتند که دریابند شناختشان از او بسیار کم است. از این‌رو، چندان مایل نبودند که گفتارهای طولانی درباره‌ی ذات الهی داشته باشند، یا حتّی درباره‌ی معنای عرفانی متون مقدّس داد سخن بدهند. اگر این مردان درباره‌ی خدا کـم سـخن گفته‌اند، به این دلیل است که می‌دانستند هنگامی که کسـی در جـایی است کـه نزدیک به مسکن خداست، سکوت بیش از سخنانِ زیاد معنا دارد. این واقعیّت که مصر، در زمان آنان، مملوّ از بحث و جدلهای فکری و دینی بود، برای آنان دلیل کاملاً موجّهی بود بر اینکه دهانشان را بسته نگـاه دارنـد. نـوافـلاطونیان[1]،

---

۱. Neo-Platonists، پیروان افلوطین (۲۷۰ـ؟۲۰۵) فیلسوف رومی متولّد مصر.

Scanned with CamScanner

گنوستیک‌ها[1]، رواقیون[2] و فیثاغورسیان[3] وجود داشتند. گروههای گونه گون مسیحیان اعمّ از بسیار پر سر و صدا، بدعت‌گزار و صحیح‌الاعتقاد هم وجود داشتند. آریانوسی‌ها[4] هم بودند (که راهبان صحرانشین غیرتمندانه در مقابلشان می‌ایستادند). طرفداران اُریگن[5] هم بودند (و برخی از راهبان پیروان خالص و مخلص اُریگن بودند). در میان همه‌ی این هیاهوها، صحرا هیچ سهمی نداشت که عرضه کند، جز سکوتی رازپوشانه و بی‌طرفانه.

مراکز بزرگ رهبانی قرن چهارم در مصر، عربستان و فلسطین بود. بیشتر این داستانها مربوط به راهبان عزلت‌گزینِ نیتریا[6] و اسکت[7]، در شمال مصر، نزدیک ساحل مدیترانه و غربِ رود نیل است. نیز مجموعه‌های زیادی از راهبان در دلتای نیل می‌زیستند. تیبید[8]، نزدیک طیوه‌ی[9] قدیمی، که بعداً در ساحل نیل قرار گرفت، مرکز دیگری برای فعّالیّت راهبانه بود، بویژه فعّالیّت

---

۱. Gnostics، قائلان به دانش شهودی در باب امور معنوی.

۲. Stoics، طرفداران مکتب فلسفی‌ای که توسّط زنو (Zeno) حدود ۳۰ پ.م. بنیان نهاده شد.

۳. Pythagoreans، طرفداران فیثاغورس (٤٩٥ـ ٥٧٠ پ.م.) یکی از فلاسفه‌ی بزرگ یونان باستان.

٤. Arians، طرفداران آریوس، کشیش مسیحی که معتقد بود خدا قبل از خلقتِ کائنات عیسی را آفرید.

٥. Origen، عالم الهیّات و دانشمند مسیحی متولّد اسکندریه (?٢٥٤ـ?١٨٥).

6. Nitria　　7. Scete　　8. Thebaid

۹. Thebes، یا طیبه، شهر مشهور قدیم مصر، در مصر علیا، در کنار رود نیل، در ٥٦٠ کیلومتری قاهره.

Scanned with CamScanner

راهبان جمعگرا. فلسطین خیلی زود راهبان را از اطراف و اکنافِ جهان مسیحی جذب کرده بود، که مشهورترین‌شان قدّیس ژروم[1] بود، که در غاری در بیت‌لحم می‌زیست و متون مقدّس را در همانجا ترجمه می‌کرد. از این گذشته یک مجموعه‌ی راهبانه‌ی مهمّ پیرامون کوه سینا در عربستان بود که بنیانگزاران دیر قدّیسه کاترین[2] بودند که اخیراً، بخاطر "کشف" آثار هنری بیزانسی‌ای که در آنجا نگهداری می‌شده، به اخبار راه یافت.

این پدران روحانی چه نوع زندگی‌ای سپری می‌کردند؟ اندک توضیحی می‌تواند به ما در فهم بهتر سخنانشان کمک کند. آباءِ صحرانشین معمولاً "راهب بزرگ" (*abbas*) یا "پیر" (*sennex*) خوانده می‌شوند. راهب بزرگ، در آن زمان، مانند حالا، مافوق یک جماعت رهبانی نبود که به صورت رسمی انتخاب شده باشد، بلکه هر راهب یا عزلت‌گزینی بود که سالها در صحرا آزموده شده و خود را بنده‌ی خدا نشان داده بود. همراه با اینان، یا در کنارشان، "برادرانِ اهل سیروسلوک" و "مبتدیان" زندگی می‌کردند ـ آنان که هنوز در روند آموختن این زندگی بودند. مبتدیان هنوز نیازمند نظارت و راهنمایی مستمّرِ یک پیر بودند، و با یکی از این پیران زندگی می‌کردند تا از قول و فعل او چیز بیاموزند. برادرانِ اهلِ سیر و سلوک به تنهایی زندگی می‌کردند، امّاگاه و بیگاه برای ارشاد شدن به پیری که در آن حوالی می‌زیست متوسّل می‌شدند.

بیشتر شخصیّت‌هایی که در این سخنان و داستانها معرفی شده‌اند مردانی‌اند

---

۱. St. Jerome، دانشمند و راهب مسیحی (?٤٢٠ـ?٣٤٠).

۲. St. Catherine، که اهل اسکندریه بود و در قرن چهارم میلادی به شهادت رسید.

Scanned with CamScanner

که "در راه" طهارت قلب‌اند نه مردانی که کاملاً به مقصد رسیده باشند. آباء صحرانشین، که از کلمنت[1] و اُریگن، و سنّت نو افلاطونی، الهام می‌گرفتند گاهی مطمئن بودند که می‌توانند از همه‌ی شهوات فراتر روند و تحت تأثیر غضب، شهوت، عُجب، و سایر رذائل قرار نگیرند. امّا در این سخنان چندان چیزی نمی‌یابیم که مشوّق کسانی باشد که باور داشتند که کمال مسیحی امری از سنخ *apatheia* (خونسردی) است. در واقع به نظر می‌رسد که ستایش راهبانی که "ورای همه‌ی شهوات"اند از جانب سیاحت‌پیشگانی انجام می‌گرفته که مدّت کوتاهی در بیابانها طیّ طریق می‌کردند و به وطن بازمی‌گشتند و درباره‌ی آنچه دیده بودند کتابها می‌نوشتند؛ نه از جانب کسانی که همه‌ی عمرشان را در صحرا گذرانده بودند. این گروه دوم بسیار بیشتر آمادگی پذیرش واقعیّات متعارف زندگی و قناعت به سرنوشت متعارف انسانی که باید همه‌ی عمرش را در راه غلبه بر خود تلاش کند را داشتند. حکمتِ *Verba* [= کلمات] در داستان یوحنّای راهب دیده می‌شود، که به اینکه "ورای همه‌ی وسوسه‌ها" است مباهات می‌کرد و پیری فهمیده به او توصیه کرد که به درگاه خدا دعا کند تا چند نبرد جانانه و درست و حسابی نصیب او بکند تا ادامه‌ی زندگی‌اش به چیزی بیرزد.

در اوقات خاصّی، همه‌ی گوشه‌نشینان و مبتدیان گرد هم می‌آمدند تا [*synaxis*= آیینی] (عشاء ربّانی و عبادات دسته‌جمعی) را انجام دهند و پس از این مراسم می‌توانستند با هم غذا بخورند و نوعی مجمع عمومی برای بحث در

---

۱. قدّیس کلمنت، پاپ و از شهدای مسیحیِ قرن دوم میلادی که بعد از پطرس و پولس حواری محترمترین شخصیّت کلیسا بود.

Scanned with CamScanner

باب مسائلِ مربوط به جماعت رهبانی برپا کنند. آنگاه به خلوتخانه‌ی خود بازمی‌گشتند، و در آنجا اوقاتشان را به کار و نیایش می‌گذراندند.

با دسترنج خود، و معمولاً از راه سبدبافی و حصیربافی از برگهای نخل یا نی، امرار معاش می‌کردند. اینها را در شهرهای اطراف می‌فروختند. گاهی در *Verba* [= کلمات] سؤالی درباره‌ی امور مربوط به کار و داد و ستد هست. محبّت و مهمان‌نوازی اموری بودند که بر هر چیز دیگر اولویّت داشتند، و بر روزه و کارهای متعارف مربوط به سیر و سلوکِ شخصی تفوّق داشتند. سخنان بی‌شماری که حاکی از این رفتار دوستانه‌ی مهربانانه‌اند برای ردّ این تهمت که این مردان از همنوعان خود تنفّر داشتند کفایت می‌کند. در واقع عشق، تفاهم و مهربانی واقعی در صحرا بیشتر بود تا در شهرها، که در آنها، در آن زمان نیز مانند الان، هرکس به فکر خود بود.

این واقعیّت اهمّیّت بسیاری دارد چراکه گوهر پیام مسیحی محبّت است، یعنی وحدت در مسیح. عارفان مسیحی در همه‌ی اعصار نه تنها وحدت‌بخشی به وجود خودشان را، وصال با خدا را، بلکه اتّحاد با یکدیگر را در قالب روح خدا می‌جستند و می‌یافتند. طلب وصال با خدا که مستلزم جدایی کامل جسمی و نیز روحی از همه‌ی دیگر انسانها باشد از نظر یک قدّیس مسیحی نه فقط بی‌معناست، بلکه نقطه‌ی مقابل قداست است. خلوت‌گزینی در حریم «خود»، ناتوانی در برون رفتن از خود و به دیگران پیوستن، به معنای عدم قابلیّت برای هر نوع تعالی از خود است. بدین نحو زندانی «خودیِ» خود بودن، در واقع، بودن در جهنّم است: حقیقتی که سارتر[1]، گرچه خود را ملحد می‌داند، به

---

۱. Jean-paul Sartre، فیلسوف، نمایشنامه‌نویس، و رمان‌نویس فرانسوی (۸۰ـ۱۹۰۵).

Scanned with CamScanner

جالب‌ترین وجه در نمایشنامه‌اش دَرِ بسته *(Huis Clos)* بیان کرده است.

در سرتاسر *Verba Seniorum* [= کلمات بزرگان] تأکید مکرّری بر تفوّق عشق بر هر چیز دیگر در حیات معنوی می‌یابیم: تفوّق عشق بر علم، معرفت، ریاضت، مراقبه، خلوت، و نیایش. عشق در واقع حیات معنوی است، و بدون آن همه‌ی ریاضت‌های روحی دیگر، هرچه قدر والا باشند، خالی از محتوایند و تبدل به توهّمات محض خواهند شد. و هر چه که والاتر باشند، آن توهّم خطرناکتر است.

البتّه، عشق، به معنای چیزی بسیار بیشتر از صِرْفِ احساسات است، بسیار بیشتر از لطف و مرحمت صوری و خیرات و صدقات سطحی و ظاهری است. عشق یعنی احساس یگانگیِ باطنی و معنوی با برادر خود، به نحوی که او "شیءِ"ای تلقّی نشود که به "آن"کسی "احسان می‌کند". واقعیّت این است که احسانی که به دیگری به عنوان یک شیءِ انجام شود از لحاظ معنوی اگر اصلاً ارزشی داشته باشد ارزش اندکی دارد. عشقْ همسایه‌ی انسان را «خودِ» دیگر او تلقّی می‌کند، و به او با همه‌ی فروتنی، و رازداری و خویشتنداری و احترام عظیمی عشق می‌ورزد که بدون آن هیچ کس نمی‌تواند مدّعی شود که وارد حریم ذهن و ضمیر دیگری شده است. چنین عشقی ضرورتاً باید فاقد هرگونه خشونت سلطه‌جویانه، و هرگونه بهره کشی، تحکّم و تفرعن باشد. قدّیسان صحرا دشمن هرگونه وسیله، اعمّ از لطیف و نامحسوس یا واضح و محسوس، بودند که به کمک آن "انسانِ معنوی" اسباب ترساندن کسانی را فراهم کند که آنان را دون پایه‌تر از خود می‌پندارد، و بدینسان نَفْسِ خود را ارضاء کند. آنان از هر آنچه که رنگ و نشان کیفر و انتقام داشته باشد، هر چقدر هم پنهان باشد، اعراض کرده بودند.

Scanned with CamScanner

۴۹

محبّت آباءِ صحرانشین در قالب غلیانات احساسیِ باورنکردنی بر ما پدیدار نمی‌شود. صعوبت و عظمت تامّ و تمام وظیفه‌ی عشق‌ورزی به دیگران در سرتاسر این سخنان و داستانها مورد اذعان قرار گرفته و هرگز کم و کوچک جلوه داده نشده است. اگر عشق به معنای کامل کلمه را در نظر بگیریم عشق‌ورزیِ واقعی به دیگران کار دشواری است. عشق مقتضی یک دگرگونی تامّ و تمام باطنی است ـ چراکه بدون این دگرگونی، به هیچ‌وجه، نمی‌توانیم خودمان را با برادرمان یکی بینگاریم. به یک معنا، ما باید همان شخصی شویم که به او عشق می‌ورزیم. و این مستلزم نوعی مرگ وجود خودمان، «خودِ» خودمان، است. هر چقدر سخت هم بکوشیم، باز، در برابر این مرگ مقاومت می‌کنیم: با خشم، با تهمت‌های متقابل، با درخواستها، با اتمام حجّت‌ها، معامله به مثل می‌کنیم. در جستجوی هر بهانه‌ی سهل‌الوصولی هستیم تا به این وظیفه‌ی دشوار پایان بدهیم و آن را رها کنیم. امّا در این *Verba Seniorum* [= کلمات بزرگان] درباره‌ی راهب بزرگ آموناس[1] می‌خوانیم که چهارده سال تمام برای غلبه بر خشم، یا مهمّ‌تر، برای رهایی از آن، دعا می‌کرد. درباره‌ی راهب بزرگ سراپیون[2] می‌خوانیم که آخرین کتابش را، که نسخه‌ای از اناجیل بود، فروخت و پول آن را به فقرا داد، و بدینسان "همان کلماتی را که به او می‌گفتند که همه‌چیز را بفروشد و به فقیران بدهد" فروخت. راهب بزرگ دیگری به شدّت برخی از راهبان را که موجب شده بودند گروهی از دزدان به حبس بیفتند توبیخ کرد، و در نتیجه راهبانِ شرمنده شبانه وارد ساختمانِ زندان شدند

---

۱. Ammonas، متوفّای حدود ۳۵۰ م.، از راهبان مشهور مصری.

۲. Serapion، متوفّای بعد از ۳۶۰ م.، راهبی که از اصحاب قدّیس آنتونی محسوب می‌شد.

Scanned with CamScanner

تا زندانیان را آزاد کنند. به کرّات وصف راهبان بزرگی را می‌خوانیم که از شرکت در کار جماعت راهبان که خطا کاری را سرزنش می‌کنند سرباز می‌زنند، مانند راهب بزرگ موسی، آن سیاهپوستِ اصیل‌زاده‌ی والامقام، که با یک سبد شن، و در حالیکه شنها از سوراخهای فراوان سبد به بیرون می‌ریخت، به میان اجتماعی از افراد سختگیر رفت و گفت "گناهان خود من مانند این شن‌ها در حال فرو ریختن است و در عین حال آمده‌ام تا درباره‌ی گناهان دیگری قضاوت کنم."

اگر چنین اعتراضاتی انجام گرفته، آشکارا چیزی بوده که به آن اعتراض می‌شده است. در پایان قرن پنجم اسکت و نیتریا به نخستین شهرهایی تبدیل شده بودند که در آنها دیرها، و قوانین و کیفرها، وجود داشت. سه شلّاق از درخت خرمایی در بیرون کلیسای اسکت آویزان بود، یکی برای تنبیه راهبانِ مجرم، یکی برای تنبیه دزدان و یکی برای ولگردها. امّا بسیاری از راهبان، مانند راهب بزرگ موسی، با این چیزها موافق نبودند: اینان قدّیس و نمایانگر آرمان "سلطه‌ستیزانه‌ی" اوّلیّه‌ی صحرا بودند. شاید به یاد ماندنی‌ترین‌شان آن دو برادرِ پیر بودند که باهم سالها زندگی کرده بودند، بدون اینکه میانشان نزاعی درگیرد و روزی تصمیم گرفتند که "مثل بقیه‌ی انسانها وارد یک بحث شوند" امّا ابداً موفّق نشدند.

نیایش قلب زندگی صحرانشینان بود، و مشتمل بر مزمورخوانی (دعای آهنگین ـ تلاوت مزامیر و دیگر بخشهای متون مقدّس که هرکس می‌بایست از حفظ باشد) و مراقبه بود. آنچه که امروزه نیایشِ مراقبانه می‌خوانیم *quies* یا "آرامش" خوانده می‌شد. این تعبیر راهگشا در سنّت رهبانی یونانی به صورت *hesychia* "فراغ بال شیرین" باقی مانده است. *quies* [= آرامش] استغراقی

Scanned with CamScanner

خاموش است که تکرار آهسته‌ی یک عبارت منحصر بفرد از متون مقدّس بدان کمک می‌کند ـ رایج‌ترین عبارت دعای باجگیر[۱] است: "ای خداوندگار عیسی مسیح، پسر خدا، بر منِ گناهکار ترحّم فرما!" این دعا به صورتی کوتاه شده به این صورت درآمد "پروردگارا ترحّم فرما" *(kyrie eleison)* ـ که صدها بار در روز در دل تکرار می‌گشت، تا اینکه، مثل نَفَس کشیدن، به صرافت طبع و خودبه‌خود گفته می‌شد.

هنگامی که گفته می‌شود که آرسنیوس[۲] در حال خاموشی و آرامش *(fuge, tace, quiesce)* از صومعه پرواز کرد، این دعوتی است به "نیایش مراقبانه". [*quies*= آرامش]کلمه‌ای ساده‌تر و بی‌تکلّف‌تر، و بسیار گمراه کننده‌تر، است. این لفظ از لفظ "مراقبه" با بساطت آباءِ صحرانشین تناسب بسیار بیشتری دارد و برای خودشیفتگی یا خود بزرگ‌بینی معنوی مجال کمتری فراهم می‌آوَرَد. در صحرا خطر آرامش‌گرایی کم بود. کاری می‌کردند تا راهبان مشغول باشند، و اگر [*quies*= آرامش] تحقّق همه‌ی چیزهایی بود که می‌خواستند، *corporalis quies* ("آرامش بدنی") یکی از بزرگترین دشمنان آنان بود. من *corporalis quies* را "یک زندگی آسان" ترجمه کرده‌ام، تا این احساس دست

---

۱. اشاره است به آیات ۱۰ تا ۱٤ باب هیجدهم انجیل لوقا: دو نفر یکی فریسی و دیگری باجگیر به هیکل رفتند تا عبادت کنند. آن فریسی ایستاده بدین طور با خود دعا کرد که خدایا تو را شکر می‌کنم که مثل سایر مردم حریص و ظالم و زناکار نیستم و نه مثل این باجگیر، هر هفته‌ای دو مرتبه روزه می‌دارم و از آنچه پیدا می‌کنم ده یک می‌دهم ❊ اما آن باجگیر دور ایستاده نخواست چشمان خود را به سوی آسمان بلند کند بلکه به سینه‌ی خود زده گفت خدایا بر من گناهکار ترحّم فرما ❊

2. Arsenius

Scanned with CamScanner

ندهد که در صحرا با عمل ناشی از هیجان و آشفتگی با مسامحه برخورد می‌شد. چنین نبود. فرض بر این بود که راهب آرام بماند و حتّی‌المقدور در یک جا قرار گیرد. حتّی برخی از آباءِ کسانی را که می‌خواستند در بیرون از حجره‌هایشان کار کنند و در موسم درو برای زارعان درّه‌ی نیل کار می‌کردند تأیید نمی‌کردند.

سرانجام، در این صفحات با چندین شخصیّت بزرگ و ساده مواجه می‌شویم. گرچه *Verba* [= کلمات] گاهی فقط به یک *senex* (پیر) غیرمشخّص نسبت داده شده بیشتر اوقات، با ذکر نام، به قدّیسی که آن را اظهار کرده نسبت داده می‌شود. با راهب بزرگ آنتونی مواجه می‌شویم، که غیر از قدّیس آنتونیِ کبیر نیست. این شخص پدر روحانی همه‌ی راهبان عزلت‌گزین است، که شرح احوالش، به قلم قدّیس آثاناسیوس[1]، سرتاسر دنیای رومی را با دعوتهای رهبانی مشتعل کرد. آنتونی حقیقتاً پدر روحانی همه‌ی آباءِ صحرانشین بود. امّا آشنایی با تفکّر اصیل او به یادمان می‌آورد که او آنتونیِ [گوستاو] فلوبر[2] نیست ـ نیز در چهره‌ی او کسی را مانند پافنوتیوسِ[3] آناتول فرانس[4] نمی‌یابیم.[5] درست است که آنتونی پس از کشمکشهای طولانی و تا حدّی چشمگیر با شیاطین به *apatheia* [= خونسردی] نائل شد؛ امّا در نهایت به این نتیجه رسید که

---

1. St. Athanasius

۲. Gustav Flaubert، رمان‌نویس فرانسوی (۱۸۸۰-۱۸۲۱).

3. Paphnutius

۴. Anatole France، رمان‌نویس فرانسوی (۱۹۲۴-۱۸۴۴).

۵. اشاره است به اینکه او نه مانند شخصیّت آنتونی در اثر گوستاو فلوبر با عنوان *La Tentation de Saint Antoine* (= وسوسه‌ی قدّیس آنتونی) است و نه مانند شخصیّت پافنوتیوس در اثر آناتول فرانس.

Scanned with CamScanner

حتّی شیطان نیز شرّ محض نیست، چراکه خدا نمی‌توانست شرّ بیافریند، و همه‌ی افعال او خیرند. این خبر شاید شگفت‌انگیز باشد که قدّیس آنتونی بیش از هر کس دیگر فکر می‌کرد که در شیطان خیری هست. این اندیشه احساسات‌گراییِ صرف نبود؛ و نشان می‌داد که در آنتونی جای چندانی برای بدگمانی نمانده بود. ما به نحو سودمندی می‌توانیم چنین بیندیشیم که انسانِ توده‌ای متجدّد کسی است که هر چه تمامتر با تمام وجود به فرافکنی‌های متعصّبانه‌ی همه‌ی بدیهای خود به "دشمن" (هر که باشد) بازگشته است. عزلت‌گزینانِ صحرا بسیار عاقلتر بودند.

از این گذشته در این *Verba* [= کلمات] با کسان دیگری مانند آرسنیوسِ قدّیس مواجه می‌شویم، بیگانه‌ی عبوس و خاموشی که از جایی دور از دربار امپراطوران قسطنطنیه به صحرا آمد و به هیچ کس اجازه نمی‌داد که صورتش را ببیند. با پومنِ[1] نجیب‌زاده مواجه می‌شویم، با یوحنّای کوتوله‌ی عجول، که می‌خواست "فرشته شود". راهب بزرگ پاستور[2] نیز بسیار جذّاب است، که شاید بیشتر از همه ظاهر می‌شود. سخنانش را از طریق فروتنی عملی‌شان، فهمشان از ضعف بشری و عقل سلیمِ استوارشان می‌توان تشخیص داد. ما می‌دانیم که خود پاستور، انسانی بسیار عادی بود، و درباره‌ی او گفته شده که وقتی که به نظر رسید برادر خونیِ خودش نسبت به او سرد شده و گفتگو با راهب دیگری را ترجیح می‌دهد، آنقدر نسبت به او دستخوش حسادت شد که ناچار گشت نزدِ یکی از پیران رفته و نظرات خود را با او تطبیق دهد.

این راهبان بر انسان و "معمولی" ماندن تأکید می‌کردند. این تأکید شاید به

---

1. Poemen
2. Pastor

Scanned with CamScanner

نظر تناقض‌نما بیاید، امّا بسیار مهمّ است. اگر لحظه‌ای فکر کنیم، در خواهیم یافت که گریختن به صحرا برای فوق‌العاده بودن چیزی نیست جز اینکه دنیا را به عنوان یک میزان مقایسه‌ی تلویحی با خود همراه ببریم. نتیجه چیزی جز تأمّل بر خود، و مقایسه‌ی خود با میزان منفی دنیایی که ترکش گفته‌ایم نیست. برخی از راهبان صحرانشین، در واقع، همین کار را کردند: و تنها ثمره‌ی زحمتی که کشیدند این بود که عقل خود را از دست دادند. مردان ساده‌ای که در میان صخره‌ها و شن‌ها آنقدر زیستند که پیر شدند فقط به این دلیل چنین کردند که به صحرا آمده بودند تا خودشان باشند، خود معمولی‌شان، و دنیایی را که آنها را از خودشان جدا کرده بود به فراموشی سپارند. هیچ دلیل درست دیگری نمی‌تواند برای طلب عزلت یا برای ترک دنیا وجود داشته باشد. و بدینسان ترک دنیا، در واقع، کمک به نجات آن از طریق نجات خود است. این نقطه‌ی نهایی است، و نقطه‌ی مهمّی هم هست. راهبانِ عزلت‌نشینِ قبطی که جهان را آنچنان ترک کردند که گویی از لاشه‌ای می‌گریزند، صرفاً نمی‌خواستند خود را نجات دهند. آنها می‌دانستند که تا وقتی که دور و بر این لاشه دست و پا می‌زنند نمی‌توانند به دیگران خیری برسانند. امّا همین که جای پایی در زمین استوار و محکم یافتند، وضع فرق کرد. آنگاه آنان نه فقط قدرت بلکه حتّی وظیفه داشتند که همه‌ی جهان را به دنبال خود به امن و امان سوق دهند.

این درسِ متناقض‌نمایانه‌ی آنان برای زمانه‌ی ماست. شاید مبالغه باشد اگر بگوییم جهان نیازمند نهضت دیگری همچون نهضتی است که این مردان را به صحراهای مصر و فلسطین کشاند. زمانه‌ی ما یقیناً زمانه‌ای برای گوشه‌نشین‌ها و راهبانِ عزلت‌نشین است. امّا صرفاً بازتولید بساطت، زهدپیشگی و نیایش این

Scanned with CamScanner

ارواح بدوی پاسخی کامل یا رضایت‌بخش نیست. ما باید از آنان فراتر رویم، و از همه‌ی آنانی فراتر رویم که، از زمان خودشان، فراتر از حدودی که خودشان تعیین کرده بودند رفته‌اند. ما باید با شیوه‌ی خاصّ خودمان خود را از مشغول شدن به جهانی که رو به سوی فاجعه دارد آزاد کنیم. امّا جهان ما متفاوت با جهان آنهاست.

ما نمی‌توانیم دقیقاً آنچه را آنان کردند بکنیم. امّا باید در عزممان بر شکستن همه‌ی زنجیرهای معنوی به همان اندازه دقیق و بی‌رحم باشیم، و از تسلّط فشارهای خارجی بیرون بیاییم، تا خودهای واقعی‌مان را بیابیم، تا آزادی معنوی مسلّممان راکشف کنیم و رشد دهیم و از آن برای ساختن ملکوت خدا بر زمین استفاده کنیم. اینجا جای آن نیست که بتوانیم بگوییم که وظیفه‌ی بزرگ و اسرارآمیزمان مستلزم چیست. این نکته هنوز نامعلوم است. فقط این را بگویم که ما نیازمند آنیم که از این مردان قرن چهارم بیاموزیم که چگونه از تعصّب دست برداریم، اجبار و زور را نادیده بگیریم و بی ترس و واهمه به سوی قلمرو ناشناخته‌ها روانه شویم.

Scanned with CamScanner

سخنان راهبان صحرانشین

Scanned with CamScanner

۱

راهب بزرگ پامبو[1] از راهب بزرگ آنتونی پرسید: چه بـاید بکنم؟ و آن پیر پاسخ گفت: به بِرّ و صلاح خویش دلگرم مباش. در غم چیزی که انجام یافته است مباش. زمام زبان و شکمت را به دست گیر.

---

1. Pambo

Scanned with CamScanner

۲

راهب بزرگ یوسف اهل طیوه گفت: سه گروه از مردمان در نزد خدا مقام و منزلت دارند: اوّل آنان که به هنگام بیماری و ابتلاء، همه‌ی این امور را با حالت شکر می‌پذیرند. دوم آنان که همه‌ی کارهایشان را یکسره در محضر خدا انجام می‌دهند، و به هیچ‌روی صرفاً در طلب خوشایند انسانها نیستند. سوم آنان که تحت امر یک پدر روحانی قرار می‌گیرند و از همه‌ی تمنیّات خود چشم می‌پوشند.

Scanned with CamScanner

۳

یکی از برادران اهل سیر و سلوک از یکی از پیران پـرسید: چه کار خوبی انجام دهم تا از رهگذر آن زندگی کنم؟ مرد کهنسال پاسخ گفت: فقط خدا می‌داند که چـه چـیزی خـوب است. امّـا شنیده‌ام که شخصی از پـدر روحـانی نـیستروسِ[1] کـبیر، دوست راهب بزرگ آنتونی، پرسید: چه کار خوبی انجام دهم؟ و او پاسخ گفت: همه‌ی کارها مثل هم نیستند. زیرا کتاب مقدّس می‌گوید که ابراهیم مهمان‌نواز بود و خدا با او بود. الیاس نیایش در خلوت را دوست می‌داشت، و خدا با او بود. و داوود فروتن بود، و خدا با او بود. بنابراین هر آنچه می‌بینی که نفست بر طبق اراده‌ی خـدا می‌خواهد انجام ده، تا قلبت را سلیم نگاه داشته باشی.

---

1. Nisteros

Scanned with CamScanner

۴

یکی از پیران گفت: فقر، محنت، و بصیرت: اینها سه اثر زندگی راهبانه و عزلت‌گزینانه‌اند. چرا که مکتوب است که: اگر فقط این سه مرد یعنی نوح و ایّوب و دانیال با ما می‌بودند. (ببینید حزقیال، ۱۴: نوح مظهر کسانی است که هیچ ندارند، ایّوب مظهر کسانی که به محنت گرفتارند، و دانیال مظهر کسانی که نیک را از بد تمیز می‌دهند. اگر این سه عمل در کسی یافت شود، آنگاه خدا در دل او خانه می‌کند.)[1]

---

۱. اشاره است به "وکلام خداوند بر من نازل شده گفت: ای پسر انسان اگر زمینی خیانت کرده به من خطا ورزد و اگر من دست خود را بر آن دراز کرده عصای نانشرا بشکنم و قحطی در آن فرستاده انسان و بهایم را از آن منقطع سازم، اگر چه این سه مرد یعنی نوح و دانیال و ایّوب در آن باشند، خداوند یهوه می‌گوید که ایشان (فقط) جانهای خود را به عدالت خویش خواهند رهانید. و اگر ←

Scanned with CamScanner

← حیوانات درنده به آن زمین بیاورم که آن را از اهل آن خالی سازند و چنان ویران شود که از ترس آن حیوانات کسی از آن گذر نکند، اگر چه این سه مرد در میانش باشند خداوند یهوه می‌گوید به حیات خودم قسم که ایشان پسران و دختران را رهایی نخواهند داد. ایشان به تنهایی رهایی خواهند یافت ولی زمین ویران خواهد شد. یا اگر شمشیری به آن زمین آورم و بگویم. ای شمشیر، از این زمین بگذر و اگر انسان و بهایم را از آن منقطع سازم، اگر چه این سه مرد در میانش باشند. خداوند یهوه می‌گوید به حیات خودم قسم که پسران و دختران را رهایی نخواهند داد، بلکه ایشان به تنهایی رهایی خواهند یافت. یا اگر وبا در آن زمین بفرستم و خشم خود را بر آن با خون بریزم و انسان و بهایم را از آن منقطع بسازم، اگرچه نوح و دانیال و ایّوب در میانش باشند، خداوند یهوه می‌گوید به حیات خودم قسم که نه پسری و نه دختری را رهایی خواهند داد، بلکه ایشان (فقط) جانهای خود را به عدالت خویش خواهند رهانید." (کتاب حزقیال، باب چهاردهم، آیات ۲۰-۱۳).

Scanned with CamScanner

۵

راهب بزرگ پاستور گفت: دو چیزند که یک راهب باید بیش از هر چیز دیگر از آنها بیزار باشد چرا که با بیزاری از آنها می‌تواند در دنیا آزاد شود. و چون یکی از برادران اهل سیر و سلوک پرسید: اینها چیستند؟ آن پیر در پاسخ گفت: زندگی آسوده و بی دردسر و نام و آوازه‌ی بی‌اصل و اساس.

Scanned with CamScanner

۶

دربارهٔ راهب بزرگ پامبو گفته‌اند که در همان ساعتی که رخت از این جهان برمی‌بست به مردان مقدّسی که در کنارش ایستاده بودند گفت: از آن زمان که به اینجا در بیابان آمدم، و حجره‌ای برای خود ساختم، و در اینجا سکنیٰ گزیدم، به خاطر ندارم که نانی خورده باشم که از کدّ یمین و عرق جبین به دست نیاورده باشم، نیز به خاطر ندارم که سخنی گفته باشم که حتّی تا این ساعت برای آن شرمنده باشم. و با این حال همچون کسی که حتّی خدمت به خدا را شروع نکرده است به سوی پروردگار رهسپارم.

Scanned with CamScanner

۷

برادری اهل سیر و سلوک از یکی از پیران پرسید: چگونه خوف از پروردگار به درون آدمی راه می‌یابد؟ و آن پیر پاسخ گفت: اگر کسی اهل تواضع و فقر باشد، و درباره‌ی دیگری قضاوت نکند، بدین طریق است که خوف از پروردگار به درونش راه می‌یابد.

Scanned with CamScanner

۸

روزی جمعی از برادران اهل سیر و سلوک بـه قـصد دیـدار راهبان عزلت‌گزینی که در بیابان مـی‌زیستند از صـومعه خـارج شدند. به کسی رسیدند که با شادی از آنان استقبال کرد و چون دید که خسته‌اند، از آنان دعوت کرد تا پیش از موعد مقرّر چیزی بخورند و هر آنچه را که داشت برایشـان آورد. امّـا در آن شب هنگامی که گمان می‌رفت که همه در خواب باشند راهب شنید که صومعه‌نشینان با هم گفت و گو می‌کنند و می‌گویند: این راهـبان بیش از آنچه ما در صومعه می‌خوریم غذا می‌خورند. بـامدادان این مهمانان رهسپار دیدن راهب عزلت‌گزین دیگری شدند، و به هنگام عزیمت میزبانشان گفت: از جانب من به او سلام برسانید، و این پیام را به او بدهید: مراقب بـاش کـه بـه سـبزیجات آب ندهی. هنگامی که به زاویه‌ی دیگر رسیدند این پیام را رساندند. و راهب دوم مقصود از این کلام را دریافت. لذا مهمانان را گفت که بنشینند و سبد ببافند، و خود نیز درکنارشان نشست و بی‌وقفه

Scanned with CamScanner

کار کرد. شامگاهان که وقت روشن کردنِ چراغ شد، چند مزمور اضافی به مزامیر متعارف افزود، و پس از خواندن آن مزامیر به آنان گفت: ما در اینجا معمولاً هر روز غذا نمی‌خوریم، امّا چون شما آمده‌اید خوب است که امروز، برای تغییر ذائقه، شام مختصری داشته باشیم. آنگاه قدری نان خشک و نمک به آنان داد، و گفت: این هم تحفه‌ای مخصوصِ شما. و چاشنی اندکی از مخلوط سرکه، نمک، و روغن برایشان درست کرد و به آنان داد. پس از شام دوباره برخاستند و شروع به خواندن مزامیر کردند و تقریباً تا بامدادان مشغول دعا بودند، آنگاه راهب گفت: خوب ما نمی‌توانیم همه‌ی دعاهای متعارف خود را تمام کنیم، چرا که شما را سفر خسته کرده است. بهتر است اندکی استراحت کنید. و چون ساعتی از روز برآمد، همگی خواستند که این راهب را ترک گویند، امّا او نمی‌گذاشت بروند، و مدام می‌گفت: مدّتی پیش من بمانید، نمی‌توانم بگذارم که به این زودی بروید، احسان اقتضاء می‌کند که شما را دو سه روزی نگاه دارم. امّا آنان، با شنیدن این سخن، تا شب صبر کردند و آنگاه زیر پوشش شب به‌سرعت دور شدند.

Scanned with CamScanner

٩

پیری گفت: کار مادام‌العمر راهبان این است: اطاعت، مراقبه، خودداری از داوری درباره‌ی دیگران، عیب‌جویی نکردن، شکوه نکردن. زیرا مکتوب است که: تو که به پروردگار عشق می‌ورزی، از شرّ متنفّر باش. پس زندگی راهب این است که در موافقت با ظالم قدم برندارد، با چشمان خود در پی شرّ نگردد، در پی تجسّس احوال مردم نباشد، و کار و بار دیگران را وارسی نکند و به آن توجّه نورزد. چیزی را به دو دست نچسبد، بلکه آن را به دیگران بدهد. در دل عجب نداشته باشد و در ذهن و ضمیر بدخواه دیگران نباشد. شکمش را پر نکند، بلکه در همه چیز به احتیاط رفتار کند. بدان که یک راهب همه‌ی اینها را دارد.

Scanned with CamScanner

۱۰

پیری گفت: اعتماد نسنجیده را از خود دور ساز، و زبان و شکم را مهار کن، و از باده بپرهیز. و اگر کسی با تو در باب چیزی سخن گفت با او جدال مکن؛ بلکه اگر بحقّ گفت بگو: آری. اگر خطا گفت به او بگو: می‌دانی چه می‌گویی؟ امّا با او درباره‌ی سخنانی که بر زبان رانده است جدال مکن. بدین طریق ذهن و ضمیرت آرامش خواهد داشت.

Scanned with CamScanner

۱۱

راهب بزرگ آنتونی گفت: درست همانگونه که ماهیان اگر در خشکی بمانند می‌میرند، راهبان نیز، اگر از حجره‌هایشان دور بمانند، یا با اهل دنیا روزگار بگذرانند، عزمشان را بر مواظبت بر نیایش در خلوت از دست می‌دهند. بنابراین، درست مانند ماهیان که باید به دریا بازگردند، ما نیز باید به حجره‌هایمان بازگردیم، مبادا، بر اثر بیرون ماندن، مراقبت باطنی از خودمان را به فراموشی بسپاریم.

Scanned with CamScanner

۱۲

راهب بزرگ آرسنیوس، هنگامی که هنوز در قصر پادشاه بود، به پیشگاه پروردگار نیایش برد و گفت: پروردگارا، مرا به نجات رهنمون ساز. ندایی به گوش او رسید که می‌گفت: آرسنیوس، از آدمیان بگریز تا نجات یابی. باز، هنگامی که زندگی رهبانی داشت، همان نیایش را کرد. و ندایی شنید که به او می‌گفت: آرسنیوس، بگریز، خاموش باش، در نیایش آرام گیر: اینها ریشه‌های گناه نکردن‌اند.

Scanned with CamScanner

۱۳

برادری اهل سیر و سلوک نزد راهب بزرگ موسی در اسکت رفت، و از او اندرز خواست. آن پیر به او گفت: برو، در حجره‌ات بنشین؛ حجره‌ی تو به تو همه چیز را خواهد آموخت.

Scanned with CamScanner

۱۴

پیری کسی را خندان دید؛ به او گفت: در حضور پروردگار آسمان و زمین ما باید پاسخگوی تمامی زندگی‌مان باشیم؛ و می‌توانی با این حال بخندی؟

Scanned with CamScanner

۱۵

نقل است که راهب بزرگ آگاثو[1] به مدّت سه سال سنگی را در دهانش نگه داشت تا آنکه خاموش ماندن را آموخت.

1. Agatho

Scanned with CamScanner

۱۶

یکی از برادران اهل سیر و سلوک از راهب بزرگ ایزیدور[1] پیرِ اسکت، پرسید: چرا شیاطین از شما به شدّت می‌ترسند؟ پیر پاسخ گفت: از آن دم که به جامه‌ی رهبانی درآمده‌ام کوشیده‌ام که مانع از رسیدن خشم به لبانم شوم.

---

1. Isidore

Scanned with CamScanner

۱۷

راهب بزرگ آناستاسیوس[۱] کتابی داشت که بر روی پوستِ بسیار مرغوبی نوشته شده بود و هجده پشیز می‌ارزید، و حاوی متن کامل عهد عتیق و عهد جدید بود. روزی برادری اهل سیر و سلوک به دیدار او آمد، و چون آن کتاب را دید آن را برداشت و فرار کرد. آن روز، هنگامی که راهب بزرگ آناستاسیوس به سراغ کتاب رفت تا آن را بخواند، دید که سر جایش نیست؛ فهمید که آن برادر کتاب را برداشته است. امّا از بیم آنکه مبادا آن برادر شهادت دروغ را به دزدی بیفزاید کسی را بدنبالش نفرستاد تا درباره‌ی آن از او پرس و جو کند. باری، آن برادر به شهر مجاور رفت تا کتاب را بفروشد. و بهایی که در ازای آن خواست شانزده پشیز بود. خریدار گفت: کتاب را به من بده تا

---

۱. Anastasius، متوفّای حدود ۷۰۰، رئیس دیر قدّیسه کاترین در کوه سینا.

Scanned with CamScanner

ببینم که به این قیمت می‌ارزد یا نه. سپس خریدار کتاب را نـزد آناستاسیوسِ مقدّس برد و گفت: پدر روحانی، لطفاً، نگـاهی بـه این کتاب بینداز و بگو آیا به نظر تو آن را به شانزده پشیز بخرم یا نه. به این قیمت می‌ارزد یا نـه؟ راهب بـزرگ آنـاستاسیوس گفت: آری، کتاب خوبی است، به این قیمت می‌ارزد. خریدار به نزد آن برادر بازگشت و گفت: بفرما این هم پولت. کتاب را بـه راهب بزرگ آناستاسیوس نشان دادم و او گفت که کتاب خـوبی است و لااقلّ شانزده پشیز می‌ارزد. امّا آن برادر پـرسید: فـقط همین را گفت؟ سخنان دیگری نگفت؟ خریدار پاسخ داد: نه، چیز دیگری نگفت. آن برادر گفت: خوب، نظرم عـوض شـد؛ دیگـر نمی‌خواهم این کـتاب را بـفروشم. سـپس بـه نـزد راهب بـزرگ آناستاسیوس شتافت و گریان از او خواست که کتابش را باز پس گیرد، امّا راهب بزرگ نپذیرفت و گفت: برادر، برو و آرام باش، من این را به تو هدیه کردم. امّا آن برادر گفت: اگر آن را باز پس نگیری هرگز آرامشی نخواهم داشت. پس از این واقـعه او بـاقی عمرش را نزد راهب بزرگ آناستاسیوس زندگی کرد.

Scanned with CamScanner

۱۸

راهب بزرگ ماکاریوس[1] گفت: اگر، در مقام اصلاح دیگری، دستخوش غضب شوی، شهوت خودت را ارضاء کرده‌ای. خود را برای نجات دیگری از کف مده.

---

1. Macarius

Scanned with CamScanner

۱۹

راهب بزرگ هایپریخیوس[1] گفت: اینکه گوشت بخوری و باده بنوشی، بهتر از آن است که بدگویی برادر خود کنی و گوشت او را ببلعی.

---

1. Hyperichius

Scanned with CamScanner

۲۰

روزی در اسکت خمره‌ای شراب تازه آوردند، تا هـر یک از برادران اهل سیر و سلوک بتواند در پیاله‌ی خود مقداری داشته باشد. یکی از برادران از در درآمد و چون دید که دیگران شراب بدستشان رسیده، دوید و در خمخانه مخفی شد. امّا [سقف] خمخانه فروریخت. هنگامی کـه دیگـر بـرادران سر و صـدا را شـنیدند، دویدند و آن برادر را نیمه‌مرده یافتند، و شروع بـه سرزنش او کردند و گفتند: حقّت بود، چراکه تکبّر داری. امّا راهب بزرگ، که از هیچ گونه مراقبتی نسبت به او دریغ نداشت، گـفت: پـسرم را ببخشایید، زیرا کار خوبی کرد. و تا خدا خـدایـی مـی‌کند، ایـن خمخانه نباید در زمان حیات من بازسازی شود، تا جهانیان بدانند که برای یک جام شراب خمخانه‌ای در اسکت فروریخت.

Scanned with CamScanner

۲۱

راهبی در طیّ سفری به جمعی از خواهران اهل سیر و سلوک برخورد. با دیدن آنان جادّه را ترک گفت و از آنان فاصله گرفت. امّا راهبه‌ی بزرگ به او گفت: اگر راهب کاملی بودی، حتّی با چنان دقّتی به ما نگاه نمی‌کردی که دریابی که ما زنیم.

Scanned with CamScanner

۲۲

برادری اهل سیر و سلوک، از دنیا اعراض کرد، و مایملکش را به فقرا بخشید و فقط چند چیز را برای خود نگهداشت؛ و به نزد راهب بزرگ آنتونی آمد. هنگامی که آن پیر از همه‌ی این امـور مطّلع شد، به او گفت: اگر می‌خواهی راهب شوی، به آن دهکده برو و گوشت بخر، و آن را روی بدن برهنه‌ات بگذار و به اینجا بازگرد. و هنگامی که آن برادر چنانکه او گفته بـود عـمل کـرد، سگان و پرندگانِ شکاری به بدنش هجوم آوردند. هنگامی ده به نزد پیر بازآمد، پیر پرسید: آیا چنانکه گفتم کردی؟ آن برادر بدن مجروحش را به پیر نشان داد. آنگاه راهب بزرگ آنـتونی گـفت: آنان که از دنیا اعراض می‌کنند و می‌خواهند همچنان پولی داشته باشند، شیاطین به آنان حمله مـی‌برند و تکّـه‌تکّه‌شان مـی‌کنند، درست مثل تو.

Scanned with CamScanner

۲۳

راهب بزرگ تئودور فِرمه‌ای[1] سه کتابِ خوب داشت. و هنگامی که به نزد راهب بزرگ ماکاریوس آمد به او گفت: سه کتاب دارم و از مطالعه‌ی آنها بهره می‌برم. برادران نیز می‌خواهند که آنها را به امانت بگیرند، و آنان نیز از آنها بهره می‌برند. حال به من بگو که چه باید بکنم؟ پیر در پاسخ گفت: آن کارهایی که می‌کنی خوبند، امّا بهتر از هر چیز این است که هیچ نداشته باشی. هنگامی که این سخن بشنید رفت و کتابهای مذکور را فروخت و بهایش را به فقرا داد.

---

1. Theodore of Pherme

Scanned with CamScanner

۲۴

راهب بزرگ آموناس[1] گفت: "در اسکت چهارده سال شب و روز به درگاه خدا دعا کردم تا از [شرّ] خشم رهایی یابم."

1. Ammonas

Scanned with CamScanner

۲۵

راهب بزرگ پاستور گفت: فضیلت راهب را ابتلائات آشکار می‌کنند.

Scanned with CamScanner

۲۶

پیری گفت: سبب آنکه ما به جایی نمی‌رسیم این است که حدود خود را نمی‌شناسیم، و در ادامه دادن به کاری که شروع کرده‌ایم صبور نیستیم. بلکه بدون اینکه اصلاً زحمتی بکشیم می‌خواهیم صاحب فضیلت شویم.

Scanned with CamScanner

۲۷

پیری گفت: درست همانگونه که درخت اگر گاه و بیگاه جابجا شود نمی‌تواند ثمری به بار آورد، یک راهب نیز اگر غالباً اقامتگاه خود را تغییر دهد نمی‌تواند به ثمر بنشیند.

Scanned with CamScanner

۲۸

پیری گفت: حجره‌ی راهب همان کوره‌ی بابل است که در آن، آن سه کودک پسر خدا را یافتند؛ امّا همان ستون ابری هم هست که خدا از درون آن با موسی سخن گفت.[۱]

---

۱. اشاره است به سفر خروج، باب شانزدهم، آیه‌ی ۱۰ و باب سی و سوم، آیات ۹ و ۱۰.

Scanned with CamScanner

۲۹

روزی برادری اهل سیر و سلوک به نزد راهب بزرگ تئودور فِرمه‌ای آمد، و به مدّت سه روز از او می‌خواست که کلمه‌ای با او سخن بگوید. امّا راهب بزرگ پاسخش نگفت، و او غمگین از آنجا رفت. شاگردی به راهب بزرگ تئودور گفت: پدر روحانی، چرا با او سخن نگفتی؟ او غمگین از اینجا رفت! پیر پاسخ داد: باور کن، کلمه‌ای با او سخن نگفتم زیرا او تاجر کلمات است، و می‌خواهد با کلامِ دیگران فخر بفروشد.

Scanned with CamScanner

۳۰

برادر اهل سیر و سلوکِ دیگری از همان پیر، راهب بزرگ تئودور، سؤال کرد و شروع به پرس و جو درباره‌ی اموری کرد که هرگز خودش به آنها عمل نکرده بود. پیر به او گفت: تاکنون کشتی‌ای نیافته‌ای، و بارت را در آن نگذاشته‌ای، و عبور از دریا را شروع نکرده‌ای: می‌توانی چنان سخن بگویی که گویا به آن شهری که می‌خواسته‌ای به آن بروی رسیده‌ای؟ هنگامی که چیزی را که درباره‌اش سخن می‌گویی به عمل درآورده باشی، آنگاه از سَرِ معرفت از آن چیز دم بزن!

Scanned with CamScanner

۳۱

روزی یک قاضی محلّی که درباره‌ی راهب بزرگ موسی چیزها شنیده بود روانه‌ی اسکت شد تا او را ببیند. کسی به آن پیر گفت که این دیدارکننده در کارِ آمدن است. او برخاست تا به لجن‌زارها بگریزد. امّا در راه به قاضی و همراهانش برخورد. قاضی از او پرسید: ای پیر، به ما بگو حجره‌ی راهب بزرگ موسی کجاست؟ پیر پاسخ داد: از او چه می‌خواهید؟ این مرد دیوانه و بدعتگزار است! قاضی به راه خود ادامه داد و به کلیسای اسکت رفت و به کشیشان گفت: درباره‌ی این راهب بزرگ موسی چیزهایی شنیده بودم. به اینجا آمدم تا او را دیدار کنم. پیرمردی که عازم مصر بود به ما برخورد؛ ما از او پرسیدیم که حجره‌ی راهب بزرگ موسی کجاست؟ او به ما گفت: از او چه می‌خواهید؟ این مرد دیوانه و بدعتگزار است! کشیشان، با شنیدن این مطلب

Scanned with CamScanner

اندوهگین شدند و گفتند: پیرمردی که چنین سخنانی درباره‌ی آن مرد مقدّس به شما گفت چه هیأتی داشت؟ گفتند: پیر بسیار سالخورده‌ای بود که ردای بلند سیاهی در برداشت. کشیشان گفتند: ای وای، خود راهب بزرگ موسی بوده است. چون نمی‌خواسته که شما او را ببینید، آن سخنان را درباره‌ی خود گفته است. قاضی که درس بزرگی آموخته بود به خانه بازگشت.

Scanned with CamScanner

۳۲

راهب بزرگ پومن[1] گفت: اگر نبوکدنَصَّر[2] پادشاه آشپزان به اورشلیم نیامده بود معبد پروردگار در آتش نمی‌سوخت (کتاب دوم پادشاهان، باب بیست و پنجم). به همین نحو، اگر شهوت شکمبارگی به حریم نَفْس پانگذاشته بود، ضمیر آدمی با وساوس شیطانی برانگیخته نمی‌شد.

---

1. Poemen
2. Nabuzardan

Scanned with CamScanner

۳۳

برادری اهل سیر و سلوک به نزد راهب بزرگ سیلوانوس[1] به کوه سینا آمد، و چون راهبانِ عـزلت‌گزین را مشـغول کـار دیـد بانگ برآورد که: چرا برای نانی که از میان می‌رود کار می‌کنید؟ مریم بهترین نصیب را اختیار کرده است، یعنی نشسـتن در پـیش پاهای پروردگار [مسیح] و دست بـه کـار نـزدن.[2] آنگـاه راهب

---

1. Silvanus

۲. اشاره است به انجیل لوقا، باب دهم، آیـات ۴۲ـ۳۸: و هـنگامی کـه مـی‌رفتند او وارد بلدی شد و زنی که مرتاه نام داشت او را به خانه‌ی خـود پـذیرفت * و او را خواهری مریم‌نام بود که نزد پـایهای عـیسی نشسـته کـلام او را مـی‌شنید * امّـا مرتاه به جهت زیـادتی خـدمت مـضطرب مـی‌بود پس نـزدیک آمـده گـفت ای خداوند آیا تو را باکی نیست که خواهرم مرا واگذارد کـه تـنها خـدمت کـنم او را بفرما تا مرا یاری کند * عیسی در جـواب وی گـفت ای مـرتاه‌ای مـرتاه تـو در چیزهای بسیار اندیشه و اضطراب داری * لیکن یک چـیز لازمست و مـریم آن نصیب خوب را اختیار کرده است که از او گرفته نخواهد شد *

Scanned with CamScanner

بزرگ به شاگردش زکریا[1] گفت: به آن برادر کتابی بده و بگذار مطالعه کند، و او را در حجره‌ای خالی جای ده. در ساعت نهم برادری که مشغول مطالعه بود نرم‌نرمک به بیرون نگاه می‌کرد تا ببیند که چرا راهب بزرگ او را به شام دعوت نمی‌کند، و اندکی گذشته از ساعت نهم خود به نزد راهب بزرگ رفت و گفت: پدر روحانی، آیا برادران امروز چیزی نخوردند؟ راهب بزرگ گفت: چرا، چرا، البتّه همین الان شام خوردند. آن برادر گفت: خوب، چرا مرا به شام نخواندید؟ پیر گفت: تو مردی روحانی‌ای و به این غذا که از میان می‌رود نیازی نداری. ما باید کار کنیم، امّا تو بهترین نصیب را اختیار کرده‌ای. تمامی روز را مطالعه می‌کنی، و می‌توانی بدون غذا روزگار بگذرانی. آن برادر، به شنیدن این سخنان، گفت: پدر روحانی، مرا ببخشای. پیر گفت: مارتا برای مریم لازم است، زیرا به سبب کار کردنِ مارتا بود که مریم توانست مورد ستایش قرار گیرد.

---

1. Zachary

Scanned with CamScanner

۳۴

یکی از راهبان، به نام سراپیون، کتاب انجیل خود را فروخت و بهایش را به گرسنگان داد و گفت: من کتابی را فروختم که به من گفت همه‌ی آنچه را دارم بفروشم و به فقرا بدهم.

Scanned with CamScanner

۳۵

به یکی از برادران اهل سیر و سلوک برادر دیگری اهانت کرد و او می‌خواست انتقام گیرد. به نزد راهب بزرگ سیسوئیس[1] آمد و به او گفت که چه پیش آمده، و افزود: پدر، می‌خواهم مقابله به مثل کنم. امّا آن پیر از او استدعا کرد که کار را به خدا واگذارد. آن برادر گفت: نه، من دست برنمی‌دارم تا اینکه کاری کنم که او بهای آنچه را گفته بپردازد. پیر برخاست و شروع به دعایی کرد بدین صورت: خدایا، تو دیگر برای ما لازم نیستی، و ما دیگر به مراقبت تو نیاز نداریم چرا که، همانگونه که این برادر می‌گوید، ما خودمان هم می‌توانیم انتقام بگیرم و انتقام هم می‌گیریم. چون چنین شد آن برادر قول داد که فکر انتقام را از سر بدر کند.

---

1. Sisois

Scanned with CamScanner

۳۶

یکی از برادران اهل سیر و سلوک از راهب بزرگ سیسوئیس پرسید: فرض کن که دزدان یا درندگانی به من حمله کنند و بخواهند مرا بکشند: اگر بتوانم بر آنان غلبه کنم خودم آنان را بکشم؟ پیر پاسخ داد: به هیچ‌روی. بلکه خود را یکسره به خدا بسپار. هر مصیبتی که به تو رسد، اعتراف کن که به سبب گناهانت برایت پیش آمده است، زیرا تو باید بیاموزی که همه چیز را به تقدیر ناشی از حکمت خدا نسبت بدهی.

Scanned with CamScanner

۳۷

روزگاری راهب عزلت‌گزین بزرگی که در کوهستانی زندگی می‌کرد مورد هجوم دزدان قرار گرفت. امّا داد و فریاهای او دیگر راهبانِ ساکن در مجاورت او را باخبر کرد؛ و آنان همه به پیش او شتافتند و دزدان را گرفتند، و آنان را تحت‌الحفظ به شهر گسیل داشتند. قاضی آنان را به زندان افکند. امّا پس از این واقعه برادرانِ اهل سیر و سلوک بسیار شرمنده و اندوهگین شدند چرا که، برای خاطر آنان، دزدان تحویل قاضی شده بودند. به نزد راهب بزرگ پومن رفته و تمام ماوَقَع را بازگفتند. پیر به آن راهب عزلت‌گزین نوشت: به یاد آور که چه کسی نخستین پرده‌دری راکرد تا دلیل دومین پرده‌دری را بیاموزی. اگر اوّل بار افکار درونی خودت پرده‌ات را ندریده بود، هرگز کارت بدین جا نمی‌کشید که آن مردان را به قاضی تحویل دهی. آن زاهد، تحت

Scanned with CamScanner

تأثیر این کلام، بیدرنگ برخاست و به شهر رفت و در زندان را شکست، و دزدان را از زنـدان آزاد کـرد و آنـان را از عـذاب رهاند.

Scanned with CamScanner

۳۸

روزگاری یکی از شاگردان یک فیلسوف یونانی از استادش دستور یافت که به مدّت سه سال به هر کس که دشنامش گفت پولی بدهد. هنگامی که این دوره‌ی امتحان سپری شد، استاد به او گفت: حال می‌توانی به آتن بروی و حکمت بیاموزی. شاگرد به هنگام ورود به آتن مرد حکیمی را دید که درکنار دروازه‌ی شهر نشسته و هر که را می‌آمد و می‌رفت دشنام می‌گفت. به این شاگرد نیز دشنام گفت و شاگرد بیدرنگ شروع به خنده کرد. مرد حکیم گفت: چرا دشنامت که می‌گویم می‌خندی؟ شاگرد پاسخ داد: زیرا سه سال برای چنین کاری پول می‌دادم و اکنون تو به رایگان دشنامم می‌دهی. مرد حکیم گفت: وارد شهر شو، که کران تا کران در اختیار توست. راهب بزرگ یوحنّا این داستان را نقل می‌کرد و می‌گفت: این همان دروازه‌ی ملکوت است که پدران

Scanned with CamScanner

روحانی ما که، در عین ابتلاء به بلیّات عدیده، از شادی در پوست نمی‌گنجیدند، از آن وارد شهر خدا می‌شدند.

Scanned with CamScanner

۳۹

روزگاری در وادی حجرات، جشنی برپا بود، و جمع بـرادران اهل سیر و سلوک در محلّ اجتماعات غذا می‌خوردند. برادری که در آنجا حاضر بود به کسی که خدمت می‌کرد گفت: مـن غـذای پخته نمی‌خورم، فقط اندکی نمکم بده.[1] و خادم برادر دیگـری را در حضور جمع ندا داد و گفت: این برادر غذای پخته نمـی‌خورد. برای او فقط کمی نمک بیاور. یکـی از پـیران بـرخـاست و بـه برادری که نمک می‌خواست گفت، اگر امـروز در حـجره‌ات بـه تنهایی گوشت می‌خوردی، بهتر از این بود که این مطلب را بـه گوش این همه برادر برسانی.

---

۱. نمک چاشنی نان خشک بود.

Scanned with CamScanner

۴۰

یکی از برادران اهل سیر و سلوک گناهی مرتکب شد، و پدر روحانی به او گفت که جماعت راهبان را ترک گوید. چون چنین شد راهب بزرگ بساریون[1] برخاست و همراه او بیرون رفت و گفت: من نیز گناهکارم!

---

1. Bessarion

Scanned with CamScanner

۴۱

برادر اهل سیر و سلوکی در اسکت تصادفاً مرتکب خطائی شد. پیران جمع شدند، و کس در پی راهب بزرگ موسی فرستادند تا به آنان بپیوندد. امّا او نمی‌خواست بیاید. پدر روحانی برای او پیام داد که: بیا، جماعت برادران در انتظار تواند. برخاست و به راه افتاد و با خود سبد بسیار کهنه‌ای پر از سوراخ برداشت و آن را از دانه‌های شن انباشت، و بر پشت خود حمل کرد. پیران به استقبال او آمدند و گفتند: پدر روحانی، این چیست؟ پیر پاسخ داد: گناهان من است که به دنبالم دوانند، و من آنها را نمی‌بینم، و امروز آمده‌ام تا درباره‌ی گناهان دیگری داوری کنم. آنان، به شنیدن این سخن، به آن برادر چیزی نگفتند و او را عفو کردند.

Scanned with CamScanner

۴۲

برادر اهل سیر و سلوکی از راهب بزرگ پاستور پرسید: چه کنم؟ هنگامی که در حجره‌ام تنها به دعا نشسته‌ام تسلّطم را بر خود از دست می‌دهم؟ پیر به او گفت: کسی را تحقیر مکن، کسی را تخطئه مکن، کسی را سرزنش مکن، تا خدا به تو آرامش دهد و مراقبه‌ات از اضطراب و تشویش عاری شود.

Scanned with CamScanner

۴۳

پیری گفت: اگر پاکدامنی درباره‌ی زناکار داوری مکن، زیرا اگر داوری کنی، تو نیز به اندازه‌ی او از شریعت تخطّی کرده‌ای. زیرا همو که گفته است زنا مکن این را نیز گفته است که داوری مکن.

Scanned with CamScanner

۴۴

یکی از پدران روحانی داستان پیری را گفت که در حجره‌اش سخت مشغول کار بود و جامه‌ای مویین بر تن داشت. راهب بزرگ آموناس به نزدش آمد. و چون دید که او جامه‌ای مویین بر تن دارد گفت: این جامه سَرِ سوزنی برای تو سود ندارد. پیر گفت: سه فکر مرا به خود مشغول می‌دارند. فکر اوّل به اینم می‌کشاند که جایی در بیابان کناره گیرم. فکر دوم به این که در جست و جوی سرزمینی بیگانه باشم که در آنجا هیچ‌کس مرا نشناسد؛ و سومی، به این که خود را در این حجره محبوس کنم و کسی را نبینم و فقط هر دو روز یک بار غذا بخورم. راهب بزرگ آموناس به او گفت: هیچ یک از این سه کار سَرِ سوزنی برای تو سود ندارد. در حجره‌ات بنشین، و هر روز اندک غذایی بخور، و همواره کلماتی را که در انجیل آمده‌اند

Scanned with CamScanner

و آن باجگیر[۱] آنها را بر زبان آورده است[۲] در خاطر داشته باش.
این است راه نجات.

---

۱. اشاره است به بولس رسول که باجگیر خشنی بود.
۲. "پروردگارا، بر منِ گناهکار رحمت آور." این اساس "دعای عیسی" است که غالباً تکرار می‌شود، و در رهبانیّتِ شرقی رواج عامّ دارد.

Scanned with CamScanner

۴۵

دربارهٔ راهب اعظم یوحنّای کوتوله نقل است که یک بار به برادر اهل سیر و سلوکِ ارشدش گفته بود: می‌خواهم با همان جمعیّت خاطری زندگی کنم که فرشتگان دارند، که کاری نمی‌کنند مگر خدمت بی‌وقفه به خدا. و هر آنچه را به تن داشت دور ریخت و رهسپار صحرا شد. پس از گذشت یک هفته نزد برادر اهل سیر و سلوک خود بازآمد. و هنگامی که دقّ‌الباب می‌کرد برادرش پیش از گشودنِ در بانگ برآورد و پرسید: کیستی؟ پاسخ داد: یوحنّا. برادرش پاسخ گفت: یوحنّا به فرشته‌ای تبدیل شده و دیگر در زمرهٔ آدمیان نیست. امّا یوحنّا به در کوفتن ادامه داد و گفت: منم. باز برادر در را نگشود، و او را منتظر نگاه داشت. سرانجام، در حالیکه در را می‌گشود گفت: اگر انسانی، باید برای امرار معاش دوباره شروع به کار کنی. امّا اگر فرشته‌ای، چرا

Scanned with CamScanner

می‌خواهی به حجره درآیی؟ یوحنّا توبه کرد و گفت: برادر، مـرا ببخشای، که مرتکب گناه شده‌ام.

Scanned with CamScanner

۴۶

راهب بزرگ پاستور گفت: اگر صندوق پر از لباس داشته باشی، و دیرزمانی به سراغ آن نروی، لباسها در داخل آن می‌پوسند. افکاری که در خاطر ما خلجان دارند نیز بر همین منوال‌اند. اگر آنها را با عمل جسمانی آشکار نکنیم، پس از دیرزمانی ضایع و فاسد خواهند شد.

Scanned with CamScanner

۴۷

همان پدر روحانی گفت: اگر سه راهب با هم زندگی کـنند، و یکی از آنان همیشه خاموش و در حال دعا باشد، و دیگری بیمار و شاکر باشد، و سومی با حسن‌نیّت و از سر خلوص به هـر دوی آنان خدمت کند، این سه بـرابـرند، تـو گـویی یک کـار انجـام می‌داده‌اند.

Scanned with CamScanner

۴۸

باز، او گفت: هرگز بدخواهی با بـدخواهـی پـاک نمـی‌شود. اگرکسی به تو بدی کرد، تو باید به او نیکی کنی، تا با کار خوبت بتوانی بدخواهی او را از میان برداری.

Scanned with CamScanner

۴۹

و نیز گفت: کسی که اهل جدال و نزاع است راهب نیست: او که بدی را با بدی تلافی می‌کند راهب نیست: کسی که به خشم می‌آید راهب نیست.

Scanned with CamScanner

۵۰

برادری اهل سیر و سلوک نزد راهب بزرگ پـاستور آمـد و گفت: وسوسه‌های فراوانی به ذهنم خطور می‌کنند، و من به سبب آنها در معرض هلاکم. آن پیر او را به بیرون و هوای باز برد و گفت: گریبان جامه‌هایت را باز کن و بـویی را کـه در لابـه‌لای آنهاست بگیر. در پاسخ گفت: این کار را نمی‌توانم بکنم. و پیر به او گفت: اگر نمی‌توانی بو را بگیری، نمی‌توانی جلوی وسوسه‌ها را بگیری تا به ذهن و ضمیرت خطور نکنند. کار تو این است که به آنها نه بگویی.

Scanned with CamScanner

۵۱

راهب بزرگ آموناس گفت: مردی همه‌ی عمر تبری حمل می‌کند و هرگز با آن درختی را نمی‌اندازد. دیگری، که می‌داند چگونه درخت بِبُرَّد، چند حرکت می‌کند و درخت می‌افتد. به گفته‌ی او این تبر نیروی تشخیص و بصیرت است.

Scanned with CamScanner

۵۲

برادری اهل سیر و سلوک از راهب بزرگ پاستور پرسید: جانم از معاشرت با پدر روحانی‌ای که دارم آزرده است. چه فرمان می‌دهی؟ همچنان با او بمانم؟ راهب بزرگ پاستور می‌دانست که جان این برادر از این راهب بزرگ دیگر آزرده خواهد شد، و در شگفت شد از اینکه او نیز پرسید که باید همچنان با او بماند یا نه. به او گفت: اگر دوست داری، با او بمان. آن برادر رفت و با آن پدر روحانی ماند. امّا دوباره بازآمد، و به راهب بزرگ پاستور گفت: این کار بار گرانی است بر دوش جان من! و باز راهب بزرگ پاستور به او نگفت که آن مرد را ترک گوید. سرانجام آن برادر برای بار سوم بازآمد و گفت: باور کن، از شرّش فارغ شدم! آنگاه پیر گفت: ببین! اکنون نجات یافته‌ای، برو، و دیگر با او کاری نداشته باش. و راهب بزرگ پاستور به

Scanned with CamScanner

همان برادر گفت: هنگامی که کسی مـی‌بیند جـانش آزرده است، نیازی به نظرخواهی از دیگران ندارد. اگـر مـطلب مـربوط بـه سرائر احوال است، باید نظرخواهی کرد، تا پـیران در آن سرائـر احوال نظر کنند. امّا اگر سخن بر سر گناهان آشکار است نیازی به پرس و جو نیست. باید یکباره به آن خاتمه دهی.

Scanned with CamScanner

۵۳

راهب بزرگ پالادیوس[۱] گفت: کسی که می‌خواهد بر طبق اراده‌ی مسیح زندگی کند باید یا صمیمانه آنچه را تاکنون نمی‌دانسته یاد گیرد، یا آشکارا آنچه را می‌داند یاد دهد. امّا اگر، هنگامی که می‌تواند، بخواهد که هیچ‌یک از این کارها را نکند، به دیوانگی مبتلاست. زیرا اوّل قدمِ دوری از خدا بی‌میلی به آموختن، و فقدان اشتیاق به آن اموری است که جان، در مقام جست و جوی خدا، عطشناک آنهاست.

---

۱. Palladius (۴۲۵ـ۳۶۵)، که علاوه بر اینکه خود راهب بود، تاریخ‌نگار رهبانیّت صدر مسیحیّت نیز بود.

Scanned with CamScanner

۵۴

یکی از پیران گفت: اگر مردی در جایی اقامت کند و محصول خاصّ آن جا را حاصل نیاورد، خودِ آن مکان او را، به عنوان کسی که میوه‌ی آن جا را به بار نیاورده، بیرون می‌راند.

Scanned with CamScanner

۵۵

از پیری پرسیدند: این کلامی که در کتاب مقدّس می‌خوانیم چه معنایی دارد که راه تنگ و باریک است؟[۱] پیر پاسخ گفت: راه تنگ و باریک آن است که انسان باید بر داوریهای خود سخت بگیرد و، به پاس عشق به خدا، شهوات خودخواسته را ریشه‌کن کند. این است معنای آنچه در باب حواریّون مکتوب است: بنگر ما همه چیز را ترک گفته‌ایم و در پی تو روان شده‌ایم.

---

۱. اشاره است به انجیل متّی، باب هفتم، آیه‌ی ۱٤.

Scanned with CamScanner

۵۶

یکی از پیران گفت: به سبب اینکه افکار بد به ذهنمان خطور می‌کند سرزنش نمی‌شویم، بلکه فقط بدین سبب سرزنش می‌شویم که افکار بد را به کار می‌گیریم. امکان این هست که در اثر این افکار خانه‌خراب شویم، امّا این نیز ممکن است که بر اثر آنها بر تخت بنشینیم.

Scanned with CamScanner

۵۷

پیر دیگری گفت: چه بسا مردی بیشتر بخورد و بـاز گـرسنه باشد، و مرد دیگری کمتر بخورد، و سیر شود. پاداش بزرگتر از آنِ کسی است که بیشتر خورده و هنوز گـرسنه است، نـه از آن کسی که کمتر خورده و سیر شده است.

Scanned with CamScanner

۵۸

برادر سالکی را دیگران همه در حضور راهب بزرگ آنـتونی ستودند، امّا هنگامی که آن پیر او را آزمود دریافت که او طاقت تحمّل اهانت را ندارد. آنگاه راهب بزرگ آنتونی گفت: برادر، تو مانند خانه‌ای هستی با دری استوار و بزرگ، که دزدان آزادانه از همه‌ی پنجره‌هایش وارد می‌شوند.

Scanned with CamScanner

۵۹

برادری اهل سیر و سلوک به نزد راهب بزرگ پومن آمـد و گفت: پدر روحانی، چه باید بکنم؟ گرفتار اندوه بزرگی شـده‌ام. پیر به او گفت: هرگز کسی را تحقیر مکن، هـرگز کـسی را تخـطئه مکن، هرگز کسی را به بدی یاد مکن، تا پروردگار به تو آرامش بخشد.[۱]

Scanned with CamScanner

۶۰

یکی از برادران اهل سیر و سلوک از پیری پرسید: پدر روحانی، آیا مردان خدا همواره آگاهند که کِیْ نیروی خدا در آنها هست؟ پیر پاسخ گفت: نه، همواره از آن باخبر نیستند. زیرا روزی راهبِ عزلت‌گزینِ بسیار بزرگی شاگردی داشت که کار خطایی از او سر زد. راهب به او گفت: برو بمیر! شاگرد بیدرنگ افتاد و مُرد و راهب، که وحشت سرتاپای او را فرا گرفته بود، به درگاه پروردگار دعا کرد که: ای خداوندگار عیسی مسیح، از تو می‌خواهم که شاگردم را به زندگی بازگردانی و من از این پس مراقب گفته‌هایم خواهم بود. آنگاه بیدرنگ شاگرد از نو زنده شد.

Scanned with CamScanner

۶۱

یکی از پیران مدام می‌گفت: در آغاز کار هنگامی که گرد می‌آمدیم عادت داشتیم که درباره‌ی چیزی که برای نفوسمان خوب بود سخن بگوییم، و اوج می‌گرفتیم و بیشتر اوج می‌گرفتیم، و حتّی به آسمان عروج می‌کردیم. امّا اکنون گردهم می‌آییم و اوقاتمان را با عیب‌جویی از هر چیز به هدر می‌دهیم، و یکدیگر را به قعر دوزخ فرو می‌کشیم.

Scanned with CamScanner

۶۲

در عین حال پیر دیگری گفت: اگر دیدی که راهب جوانی به اراده‌ی خود در حال عروج به آسمان است، پایش را بگیر و به طرف زمین بکش، زیرا کاری که می‌کند برایش نافع نیست.

Scanned with CamScanner

۶۳

راهب بزرگ بساریون، در حال احتضار، گفت: راهب باید همه چشم باشد، مانند کرّوبیان[۱] و سرافیم.[۲]

---

۱. cherubim، در عهد عتیق طبقه‌ی خاصّی از فرشتگانند که دارای بال هستند و بر پایه‌ی عرش الهی حاضرند.

۲. seraphim، گروهی از فرشتگان، که با کرّوبیان در اطراف عرش خدا جای دارند.

Scanned with CamScanner

۶۴

راهب بزرگ پاستور گفت: از هر کسی که همواره و هر بار که سخن می‌گوید بحث و جدل می‌کند بپرهیزید.

Scanned with CamScanner

۶۵

پیری گفت: خود را وقف خاموشی ساز، خواطر نداشته باش، و در مراقبه‌ات جدّی باش، چه به دعا نشسته باشی، یا به قصد کار از خوف خدا برخاسته باشی. اگر این کارها را انجام دهی، هیچ بیمی از حملات اشرار نخواهی داشت.

Scanned with CamScanner

۶۶

یکی دیگر از پیران گفت: اگر چشمان گاو نر یا قاطری را بپوشانند، می‌چرخد و چرخ آسیا را می‌چرخاند: امّا اگر چشمانش را بازبگذارند دور چرخ آسیا نخواهد چرخید. به همین قیاس، شیطان اگر بتواند چشمان انسان را ببندد، می‌تواند او را به خفّت هر گناهی دچار کند. امّا اگر آن انسان چشم‌بسته نباشد، می‌تواند به سهولت از چنگ شیطان بگریزد.

Scanned with CamScanner

۶۷

برادرانی اهل سیر و سلوک از تِبِیْد[1] برای خرید پارچه‌ی کتانی آمدند، و به یکدیگر گفتند: این فرصتی است برای اینکه به دیدار آرسنیوسِ مقدّس نائل آییم. چون به غار او درآمدند، شاگردش دانیال به درون رفت و خواسته‌ی آنان را به او گفت. آرسنیوس پاسخ گفت: برو، فرزندم، از آنان استقبال کن و به آنان حرمت گزار. امّا مرا بگذار تا ملکوت را نظاره کنم، و بگذار آنان به راه خود بروند. صورت مرا نخواهند دید.

---

1. Thebaid

Scanned with CamScanner

۶۸

پدران روحانی مقدّس گردهم آمدند و از آنچه در آخرین نسل رخ خواهد داد سخن گفتند، و بویژه یکی از آنان، به نام اسکوییریون[1] گفت: ما اکنون احکام خدا را انجام می‌دهیم. پدران روحانی از او پرسیدند: درباره‌ی آنان که پس از ما می‌آیند چه می‌گویی؟ پاسخ داد: شاید نیمی از آنان به احکام خدا التزام ورزند و در طلب خدای سرمد باشند. پدران روحانی پرسیدند: آنان که پس از اینان می‌آیند، چه خواهند کرد؟ او در پاسخ گفت: مردانِ آن نسل احکام خدا را انجام نخواهند داد و اوامر او را به فراموشی خواهند سپرد. در آن زمان بدکاری همه‌گیر خواهد شد و احسان و نیکوکاریِ بسیاری از آدمیان به بی‌اعتنایی خواهد گرایید. و امتحانی هول‌انگیز به سراغشان خواهد آمد. آنان از

---

1. Squirion

Scanned with CamScanner

بوته‌ی این امتحان شایسته و سرفراز بدرآیند. از ما و از پدران ما بهتر خواهند بود. سعادتمندتر و فضلیت‌شان محرزتر خواهد بود.

Scanned with CamScanner

۶۹

راهب بـــزرگ آرسـنیوس در حـجره‌ای کـه از نـزدیکترین همسایه‌اش بیش از پنجاه فرسنگ فاصله داشت می‌زیست، و به ندرت از آن خارج می‌شد. شاگردان آنچه را بـدان نـیاز داشت برایش می‌آوردند. امّا هنگامی که صحرای اسکت که محلّ اقامت او بود پر از راهبان عزلت‌گزین شد، از آنجا گریخت و در حالیکه اشک می‌ریخت می‌گفت: اهل دنیا رُم را ویرانه کرده‌اند و راهبانْ اسکت را.

Scanned with CamScanner

۷۰

ابراهیم، شاگرد راهب بزرگ سیسوئیس، به او گفت: پدر روحانی، تو مردی کهنسالی. بیا و به جهان بازگرد. راهب بزرگ سیسوئیس پاسخ داد: بسیار خوب، ما به جایی خواهیم رفت که در آن زنی نباشد. شاگردش گفت: کجاست آنجا که در آن هیچ زنی نباشد، جز همین بیابان؟ پیر به او پاسخ داد: پس مرا به بیابان ببر.

Scanned with CamScanner

۷۱

نقل است که یکی از پیران در اسکت به حال احتضار افتاده بود، و برادرانِ اهل سیر و سلوک برگرد بسترش جمع آمده بودند، به او کفنی پوشاندند، و شروع به گریه کردند. امّا او چشمانش را گشود و خنده زد. بار دیگر خندید و بار سوم نیز. چون برادران این حال را مشاهده کردند، از او پرسیدند: پدر روحانی، بـه مـا بگو، چرا ما می‌گریم و تو می‌خندی؟ پاسخ گفت: اوّل بار بدین سبب خندیدم که شما از مرگ هراسناکید. دوم بار بدین سبب که آماده‌ی مرگ نیستید. و سوم بار بـدین سـبب کـه از زحمـتها و دردسرها می‌رهم و به آرامش می‌رسم. چون این بگفت چشمانش را فروبست و جان داد.

Scanned with CamScanner

۷۲

راهب بزرگ لوط[1] به نزد راهب بزرگ یوسف آمد و گفت: پدر روحانی تا آنجا که می‌توانم، بر نظام مقرّرات اندک فرقه‌ی خود، و روزه‌ی اندکم، و نیایشم، مراقبه و سکوت متأمّلانه‌ام مواظبت می‌کنم؛ و تا آنجا که می‌توانم جهد می‌ورزم تا قلبم را از خواطر پاک سازم: اکنون چه کار دیگری باید بکنم؟ پیر در پاسخ برخاست و دستانش را به سوی آسمان بلند کرد، و انگشتانش مانند ده مشعله شدند. در آن حال گفت: چرا یکسره آتش نشویم؟

---

1. Lot

Scanned with CamScanner

۷۳

درباره‌ی راهب بزرگ سیسوئیس می‌گفتند که اگر به سرعت دستانش را فرونمی‌آورد و از دعا بازنمی‌ایستاد، مرغ جانش به آسمان پرواز می‌کرد. و هرگاه تصادفاً با برادر اهل سیر و سلوک دیگری دعا می‌کرد، در فروآوردن دستانش شتاب می‌کرد مبادا مرغ جانش پرگیرد و او در جهان دیگری باقی بماند.

Scanned with CamScanner

۷۴

یکی از پدران روحانی گفت: درست همانگونه که ممکن نیست کسی چهره‌ی خویش را در آب برآشفته ببیند، نَفْس نیز، اگـر از خواطر بیگانه پاک نشود، نمی‌تواند با حضور قلب به درگاه خدا دعا کند.

Scanned with CamScanner

۷۵

برادری اهل سیر و سلوک آمد و با عزلت‌نشینی همنشین شد و وقتی که او را ترک می‌کرد گفت: پدر روحانی، مرا ببخشای، زیرا من نظام مقرّرات فرقه‌ی تو را برآشفتم. راهب عزلت‌گزین در پاسخ گفت: نظام مقرّرات من این است که با مهمان‌نوازی و خوشرویی از تو استقبال کنم و با آرامش تو را بدرقه کنم.

Scanned with CamScanner

۷۶

برادری اهل سیر و سلوک به راهب بزرگ پاستور گفت: اگر من به یکی از برادران اهل سیر و سلوک اندک نانی یا چیزی از این قبیل بدهم، شیاطین همه چیز را ضایع می‌کنند و به نظرم می‌آید که تنها برای خوشایند انسانها کاری کرده‌ام. پیر به او گفت: حتّی اگر کار خوب تو برای خوشایند انسانها انجام شده باشد، باز هم باید آنچه را که برادرانمان بدان نیازمندند به آنان بدهیم. و این داستان را برای او نقل کرد: دو کشاورز در روستایی می‌زیستند. یکی از آنها مزرعه‌اش را به زیر کشت برد امّا فقط محصول اندک و ناچیزی برداشت کرد. دیگری غفلت کرد و اصلاً بذری نپاشید، و از این رو چیزی هم برداشت نکرد. اگر قحطی‌ای در رسد، کدامیک از این دو دوام خواهد آورد؟ آن برادر پاسخ داد: اوّلی، گرچه محصولش اندک و ناچیز بوده است.

Scanned with CamScanner

پیر به او گفت: بیا ما هم بذر بپاشیم، حتّی اگر بذرپاشی‌مان اندک و ناچیز باشد، مبادا که در زمان قحط و غلا از پای درآییم.

Scanned with CamScanner

۷۷

راهب بزرگ هیپریخیوس گفت: وظیفه‌ی یک راهب آن است که اطاعت کند، و اگر این وظیفه را به انجام رساند، آنچه در دعا می‌خواهد برآورده خواهد شد، و او با قوّت قلب در پیشگاهِ مسیح مصلوب حاضر خواهد شد: زیرا خودِ خداوندگار نیز با همین حال به نزد صلیب خود آمد، یعنی در حالیکه تسلیم مرگ شده بود.

Scanned with CamScanner

۷۸

روزی جمعی از پیران نزد راهب بزرگ آنتونی آمدند، و راهب بزرگ یوسف نیز همراه آنان بود. راهب بزرگ آنتونی، که می‌خواست آنان را بیازماید گفت و گو را به متون مقدّس کشاند. و از جوانترین آنان شروع به سؤال درباره‌ی معنای یکی از متون کرد. هر یک به بهترین وجهی که می‌توانست پاسخ گفت، امّا راهب بزرگ آنتونی به آنان گفت: هنوز مطلب را نفهمیده‌اید. پس از همه‌ی آنان از راهب بزرگ یوسف پرسید: تو چه می‌گویی؟ به نظر تو این متن چه معنایی دارد؟ راهب بزرگ یوسف پاسخ داد: من نمی‌دانم! آنگاه راهب بزرگ آنتونی گفت: در واقع فقط راهب بزرگ یوسف راه را یافته است، زیرا پاسخش این است که چیزی نمی‌داند.

Scanned with CamScanner

۷۹

یوحنّا اهل طیوه گفت: راهب باید پیش همه کس فروتن باشد. این نخستین حکم خداوندگار است که گفت: خوشا به حال مسکینان در روح، زیرا ملکوت آسمان از آنِ ایشان است.[۱]

---

۱. انجیل متی، باب پنجم، آیه ۳.

Scanned with CamScanner

۸۰

روزی راهب بزرگ ماکاریوس در مسیرش به طرف حجره از میان زمینهای باتلاقی می‌گذشت و نِیْ حمل می‌کرد. در راه شیطان را با داسِ درو دید. شیطان سعی کرد او را با داس بگیرد امّا نتوانست؛ و به او گفت: ماکاریوس، من از جانب تو مرارت بسیار می‌بینم چون نمی‌توانم بر تو غالب آیم. زیرا ببین، من هر آنچه تو می‌کنی می‌کنم. تو روزه می‌گیری، و من اصلاً چیزی نمی‌خورم. تو بیدار می‌مانی، و من هرگز نمی‌خوابم. امّا فقط یک چیز هست که در آن تو بر من غلبه می‌کنی. راهب بزرگ ماکاریوس به او گفت: آن چیست؟ شیطان پاسخ داد: تواضع تو، زیرا به سبب این تواضع است که نمی‌توانم بر تو غلبه کنم.

Scanned with CamScanner

۸۱

برادری اهل سیر و سلوک از راهب بزرگ پاستور پرسید: چگونه باید در جایی که در آن زندگی می‌کنم رفتار کنم؟ پیر پاسخ داد: مانند یک بیگانه مراقب باش؛ هر جا که باشی، طالب آن مباش که سخنت بر تو قدرت داشته باشد تا آرامش داشته باشی.

Scanned with CamScanner

۸۲

راهب بزرگ پاستور گفت: آدمی باید مدام تواضع و خوف از خدا را تنفّس کند درست همانگونه که بی‌وقفه هوا را فرو می‌برد و بیرون می‌دهد.

Scanned with CamScanner

۸۳

راهب بزرگ آلونیوس[1] گفت: تواضع سرزمینی است که خدا از ما می‌خواهد بدانجا برویم و قربانی پیشکش کنیم.

---

1. Alonius

Scanned with CamScanner

۸۴

از یکی از پیران پرسیدند: تواضع چیست؟ در پاسخ گفت: اینکه برادری اهل سیر و سلوک را که به تو آزار رسانده است، پیش از آنکه خودِ او عذر بخواهد، ببخشایی.

Scanned with CamScanner

۸۵

برادری اهل سیر و سلوک از یکی از پیران پرسید تـواضـع چیست؟ پیر پاسخ داد: نیکی کردن به آنان که به تو بدی می‌کنند. آن برادر پرسید: فرض کن کسی نمی‌تواند به آنجـا بـرسد؛ چـنین کسی چه باید بکند؟ پیر پاسخ داد: از آنان دور شود و دهانش را بسته نگاه دارد.

Scanned with CamScanner

۸۶

شیطانی، که به صورت فرشته‌ای نورانی درآمده بود، بر یکی از برادران اهل سیر و سلوک ظاهر گشت و به او گفت: من جبرئیلِ فرشته هستم، و به سوی تو فرستاده شده‌ام. امّا آن برادر اهل سیر و سلوک گفت: دوباره بیندیش. تو علی‌القاعده باید به سوی کس دیگری فرستاده شده باشی. من کاری نکرده‌ام که در خورِ یک فرشته باشد. آن شیطان بیدرنگ ناپدید شد.

Scanned with CamScanner

۸۷

درباره‌ی یکی از پیران نقل است که او در روزه‌ای هفتاد هفته‌ای استقامت ورزید، و فقط هفته‌ای یک بار غذا خورد. این پیر از خدا خواست تا معنای متن مقدّسی را بر او آشکار کند، و خدا بر او آشکار نمی‌کرد. از این‌رو به خود گفت: به این همه کاری نگاه کن که کرده‌ام و به جایی نرسیده‌ام! به نزدِ یکی از برادران اهل سیر و سلوک می‌روم و از او سؤال می‌کنم. چون بیرون رفت و در را بست و شروع به رفتن کرد فرشته‌ای از جانب پروردگار به سوی او فرستاده شد و گفت: هفتاد هفته‌ای که روزه گرفتی تو را به خدا نزدیکتر نکرد، امّا اکنون که فروتنی کرده‌ای و عزم کرده‌ای که از برادرت بپرسی، من فرستاده شده‌ام تا معنای آن متن را آشکار کنم. و پس از آنکه معنایی را که می‌جست بر او آشکار کرد، ناپدید شد.

Scanned with CamScanner

۸۸

راهب بزرگ پاستور گفت: هر ابتلائی که به تو رسد با خاموشی بر آن غلبه خواهی کرد.

Scanned with CamScanner

۸۹

راهبه‌ی بزرگ سینکلتیکا[۱]، که خدایش بیامرزاد، گفت: زحمت و کشمکشِ بزرگی در انتظار بی‌دینانی است که رو به خدا می‌آورند، امّا پس از آن شادی و لذّتی وصف‌ناپذیر فرا می‌رسد. کسی که می‌خواهد آتشی بیفروزد ابتدا از دود به ستوه می‌آید، و دود اشک او را روان می‌کند، امّا سرانجام آتشی را که می‌خواهد بدست می‌آورد. از این‌رو در متن مقدّس هم آمده است: خدای ما آتشی سوزان است.[۲] پس ما باید آتش الهی را در درونمان به زحمت و با اشک ریختن برافروزیم.

---

۱. Syncletica، یکی از سه راهبه‌ی بزرگ صحرا (۴۶۰ـ۳۸۰).

۲. اشاره است به: سفر تثنیه، باب چهارم، آیه‌ی ۲۴ و رساله به عبرانیان، باب دوازدهم، آیه‌ی ۲۹.

Scanned with CamScanner

۹۰

زمـــانی پـیری در مـصر سُـفلا زنـدگی مـی‌کرد کـه راهب عزلت‌گزین بسیار نامداری بود، و به تنهایی در جایی از صحاری می‌زیست. ابلیس کاری کرد که زنی بدکاره به جمـعی از مـردان جوان گفت: به من چه می‌دهید اگر بروم و آن راهب شما را از همه چیز ساقط کنم؟ بر سر مبلغی توافـق کـردند کـه بـه او بـدهند. شامگاهی آن زن از خانه بیرون رفت و به در حجره آمد و وانمود کرد که راهش را گـم کـرده است. در حـجره را کـوفت و راهب بیرون آمد و با دیدن آن زن آشفته و بیقرار شد و گفت: چگونه به اینجا آمدی؟ او تظاهر به گریه کرد و گفت: راهم را گم کرده‌ام. او که دلش به حال آن زن سوخته بود، اجازه داد که به قسمت جلوییِ حجره‌اش بیاید، و خود به قسمت اندرونی رفت و در را قفل کرد. زنِ بداقبال فریاد زد: پدر روحانی، حیوانات وحشی مرا

Scanned with CamScanner

در اینجا می‌خورند. یک بار دیگر آن پیر آشفته و بیقرار شد و به داوری خدا اندیشید، و گفت: چه شد که این امر هولناک برای من پیش آمد؟ امّا، در قسمت خود را گشود، و به او اجاز داد که داخل شود. و شیطان پرتاب تیرهای شعله‌ور را به قلب او آغاز کرد. امّا او با خود گفت: راههای دشمن [= شیطان] ظلمات‌انـد، و پسر خدا نور است. لذا فانوسی روشن کرد. امّا وسـوسه ادامـه یافت و او به خود گفت: خوب، بگذار ببینم آیا می‌توانی شعله‌های جهنّم را تحمّل کنی. و یکی از انگشتان خود را در شعله فرو برد. امّا اگر چه شعله او را سوزاند، از بس که آتش شهوت در او قوی بود، حرارت شعله را حسّ نکرد. و او به همین نحو تا صبح کـار خود را ادامه داد، و همه‌ی انگشتان خود را سوزاند. زنِ بداقبال، که مشاهده می‌کرد که او چه می‌کند، چنان دستخوش وحشت شده بود که تقریباً به سنگ تبدیل شده بود. صبحگاهان آن دو مـرد جوان به نزد راهب آمدند و گفتند: آیا دیشب زنی به اینجا آمد؟ راهب گفت: آری، آنجا خـوابـیده است. امّـا آنـان گـفتند: پـدر روحانی، او مرده است! آنگاه او، ردایی را که پوشیده بود کـنار

Scanned with CamScanner

زد، و دو دست خود را به آنان نشان داد و گفت: بـبینید او، آن جهنّمی، با من چه کرد! او به قیمت همه‌ی انگشتانم تمـام شـد. و پس از آنکه همه‌ی آنچه را که رخ داده بود برایشان بازگو کرد با این کلام سخنش را به پایان رساند: مکتوب است که: بدی را با بدی پاسخ مگو. لذا دعایی خواند و آن زن زنده شد و توبه کرد و باقی عمرش را با پاکدامنی زیست.

Scanned with CamScanner

۹۱

راهب بزرگ پاستور گفت که راهب بزرگ یوحنّای کوتوله به درگاه خدا دعا کرد و خدا همه‌ی شهواتش را از او دور کرد، به نحوی که او بی‌احساس شد. و با این حال به نزدِ یکی از پیران رفت و گفت: تو در مقابل خود مردی را می‌بینی که کاملاً در آرامش است و دیگر گرفتار وسوسه‌ای نیست. آن پیر گفت: برو به درگاه خدا دعا کن تا حکم کند که کشمکش در تو برانگیخته شود، زیرا نَفْس فقط در نبردها پخته می‌شود. و چون وسوسه‌ها دوباره آغاز شدند او دعا نکرد که کشمکش از او دور شود، بلکه فقط گفت: پروردگارا، به من قدرت بده تا جنگ را پشت سر بگذارم.

Scanned with CamScanner

۹۲

روزی راهب بزرگ ماکاریوس که در حال سفر از اسکت به جایی به نام ترنوتین[1] بود، عزم کرد که شب را در یکی از اهرام بگذراند که سالها قبل اجساد مشرکان را در آن دفن کرده بودند. یکی از اجساد مومیایی شده را بیرون کشید و به جای بالش زیر سر نهاد. شیاطین که بیباکی او را دیدند سخت به خشم آمدند و تصمیم گرفتند که او را بترسانند. و شروع به ندا برآوردن از دل اجساد دیگر کردند، تو گویی با زنی سخن می‌گویند: بانو، با ما به استخر بیا. و شیطان دیگری، تو گویی روح زنی است، از دل جسدی که آن پیر به عنوان بالش از آن استفاده می‌کرد فریاد زد: این غریبه مرا نگهداشته؛ نمی‌توانم بیایم. امّا پیر، بی‌آنکه بترسد، شروع به لگد زدن به آن جنازه کرد و گفت: بلند شو و اگر

---

1. Terenuthin

Scanned with CamScanner

می‌توانی برو شنا کن. شیاطین، به شنیدن این سخن، فریاد زدند: تو بُردی! و در عین آشفتگی و پریشانی روی در هزیمت نهادند.

Scanned with CamScanner

۹۳

دربارهٔ‌ی راهب بزرگ میلیدو[1] نقل است که آن زمان که با دو شاگردش در فارس می‌زیست، پسران پادشاه به شکـار بـزرگی رفتند، و در زمینی به وسعت ده فرسنگ مربع دام گسـتردند، و مصمّم بودند که هر چه را در آن دامها گرفتار شد بکشند. و آن پیر را با دو شاگردش در دامها یافتند. و چون دیدند همه‌ی بدنش پر از موست (ظاهری مهیب داشت!)، نظرشان جلب شد و از او پرسیدند: انسانی یا نوعی جنّ و پری. پاسخ داد: انسانم و گناهکار و به اینجا آمده‌ام تا بر گناهانم بگریم و پسر خدای حیّ را بستایم. گفتند: خدایی جز خورشید و آب و آتش نیست. اینها را ستایش کن و برای اینها قربانی کن. گفت: نه، نـه، نخـواهـم کـرد، ایـنها مخلوق‌اند و شما در اشتباهید. شما باید به وجود خدای حقیق که این

1.Milido

Scanned with CamScanner

چیزها را و همه‌ی چیزهای دیگر را آفریده است اعـتراف کـنید. آنان، استهزاءکنان، گفتند: یک مجرم محکوم و مصلوب چیزی است که تو خدایش می‌خوانی. پیر گفت: آنکه مصلوب شـد مـرگ را نابود کرد و من او را خـدای حـقیق مـی‌خوانم. او را بـردند و، همچون هدف، در جای بلندی قـرار دادنـد و از جـهات مخـتلف تیرباران کردند، و در آن هنگام که چنین می‌کردند پیر بـه آنـان گفت: فردا در همین ساعت مادرتان بی‌فرزند خواهد بود. آنان به او خندند، و روز بعد به شکار ادامه دادند. و چنین پیش آمد که گوزنی از دامها به سلامت جست و آنان سوار بر اسب در پیش تاختند، و از دو جهتِ مخالف به سوی گوزن آمدند و تیر از کمان رها کرده و به قلب یکدیگر زدند و کشته شدند، چنانکه پیر گفته بود.

Scanned with CamScanner

۹۴

روزی چند دزد وارد صومعه شدند و به یکی از پیران گفتند: ما آمده‌ایم تا هر چه را که در حجره‌ی توست با خود ببریم. و او گفت: فرزندان من، هر چه می‌خواهید بردارید. آنان هر چه را که در حجره یافتند برداشتند و رفتند. امّا انبان کوچکی را که در حجره پنهان بود جا گذاشتند. پیر انبان را برداشت و در پی آنان روان شد و فریاد برآورد: فرزندان من، این را بگیرید، آن را در حجره فراموش کردید! آنان، که از صبر آن پیر در شگفت شده بودند همه چیز را به حجره‌اش بازگرداندند و توبه کردند و گفتند: این یکی واقعاً مرد خداست!

Scanned with CamScanner

۹۵

پیری بود که نوآموزِ آزمون شده‌ای بـا او زنـدگی مـی‌کرد. روزی، خشمگین شده بود، و آن نوآموز را از حجره بیرون کرد. امّا نوآموز بیرون حجره نشست و منتظر پیر شد. پیر، در را که گشود، او را آنجا یافت، و به نزد او توبه کرد و گفت: تـو پـدر روحانی منی، چرا که صبر و تواضع تو بر ضعف نفس منِ غـلبه کرد. بازآ و داخل شو؛ تو می‌توانی پیر و پدر روحانی باشی، من جوان و نوآموز خواهم بود، زیرا با کار نیکت از سالخوردگیِ من پیشی گرفتی.

Scanned with CamScanner

۹۶

برادری اهل سیر و سلوک از یکی از پیران پرسید: دو برادر اهل سیر و سلوک‌اند، که یکی از آنان در حجره‌اش می‌ماند و نیایش می‌کند، شش روز پی‌درپی روزه می‌گیرد و بسیار توبه و استغفار می‌کند. دیگری از بیماران مراقبت می‌کند. کار کدامیک بیشتر مورد پسند خداست؟ پیر پاسخ داد: اگر آن برادر که شش روز پی‌درپی روزه می‌گیرد خود را از بینی‌اش آویزان می‌کرد، نمی‌توانست با آنکه از بیماران مراقبت می‌کند برابری کند.

Scanned with CamScanner

۹۷

راهب بزرگ آگاتو[1] غالباً به شاگردش هشدار می‌داد و می‌گفت: هرگز برای خودت چیزی کسب مکن که، اگر برادر اهل سیر و سلوکت آن را از تو بطلبد، ممکن باشد دودل شوی که آن را به او بدهی یا ندهی، زیرا با این کار تو از حکم خدا تخطّی خواهی کرد. اگر کسی از تو چیزی خواست، به او بده، و اگر کسی خواست از تو چیزی به وام بگیرد، از او روی مگردان.

---

1. Agatho

Scanned with CamScanner

۹۸

برادری اهل سیر و سلوک از پیری پرسید: اگر برادری اهل سیر و سلوک پول اندکی به من بدهکار باشد، به نظر تو باید از او بخواهم که آن را به من بازگرداند؟ پیر به او گفت: فقط یک بار و با کمال تواضع از او بخواه. آن برادر گفت: فرض کن یک بار از او خواستم و او به من چیزی نداد. چه باید بکنم؟ آنگاه پیر گفت: دیگر از او مخواه. آن برادر باز گفت: امّا چه می‌توانم کرد، نمی‌توانم از شرّ اضطرابهایم در باب آن پول خلاص شوم، مگر اینکه بروم و از او بخواهم؟ پیر به او گفت: اضطرابهایت را فراموش کن. امر مهمّ این است که برادرت را غمگین نکنی، چرا که تو راهبی.

Scanned with CamScanner

۹۹

روزی مردم برای خریدن چیزهایی که راهب بزرگ آگاتو به دست خود درست کرده بود به نزد او آمدند. او آنها را در کمال آرامش به آنان فروخت. قیمت درخواستی او بـرای یک آبکش صد پشیز، و برای یک سبد دویست و پنجاه پشیز بود. وقتی که برای خرید آمدند قیمت را به آنان گفت، و خاموش هر چه به او دادند گرفت، و حتّی سکّه‌ها را نشمرد. می‌گفت: چه سودی دارد که با آنان بحث و جدل کنم، و چه بسا آنان را به سبب شهـادت دروغ به گناه سوق دهم و آنگاه، شاید، اگر مقداری پول مـازاد احتیاج داشته باشم، آن را به برادران اهل سیر و سلوک دهم؟ خدا صدقاتی از این دست از من نمی‌خواهد و خوشایند او نیست که، برای آنکه پیشکشم را تقدیم کنم، کسی را به گناه بیندازم. آنگـاه یکی از برادران اهل سیر و سلوک بـه او گـفت: و نمـی‌خواهـی مقداری نان در حجره‌ات ذخـیر کـنی؟ و او پـاسخ داد: مـن، در حجره‌ام، چه نیازی به نان انسانها دارم؟

Scanned with CamScanner

۱۰۰

پیری بود که، اگر کسی از او بدگویی می‌کرد، اگر شخص بدگو در نزدیکی‌اش زندگی می‌کرد، شخصاً نزد او می‌رفت تا بـه او هدایا پیشکش کند. و اگر در جایی دور زندگی می‌کرد، هدایا را به دست دیگری می‌فرستاد.

Scanned with CamScanner

۱۰۱

راهب بزرگ آنتونی به راهب بزرگ آموناس تعلیم مـی‌داد و می‌گفت: تو باید باز هم بیشتر در بیم از خدا پیش روی. و او را به بیرون از حجره برد و سنگی را به او نشان داد و گفت: برو و به آن سنگ توهین کن، و بی‌وقفه آن را بزن. وقتی که ایـن کـار انجام یافت، آنتونیِ قدّیس از او پرسید که آیا سنگ پاسخی داد. آموناس گفت: نه. راهب بزرگ آنتونی گفت: تو نیز باید به جایی برسی که دیگر از هیچ چیز نرنجی.

Scanned with CamScanner

۱۰۲

راهب بزرگ پاستور گفت: درست همانگونه که زنبورها با دود بیرون رانده می‌شوند، و عسل‌شان بر جای می‌ماند، زندگی آسوده و بی‌دغدغه خوف خدا را از نَفْس انسان بیرون می‌راند و همه‌ی کارهای نیکش را از میان می‌برد.

Scanned with CamScanner

۱۰۳

فیلسوفی از آنتونی قدّیس پرسید: پدر روحانی تو که از تسلّی‌بخشی کتابها بی‌نصیبی چگونه می‌توانی تا بدین حدّ شادمان باشی. آنتونی پاسخ داد: ای فیلسوف، کتاب من طبیعت مخلوقات است، و هرگاه که می‌خواهم کلام خدا را بخوانم، این کتاب پیش روی من است.

Scanned with CamScanner

۱۰۴

روزی یک قاضی محلّی به دیدن راهب بزرگ سیمون آمد، و این پیر کمربندی را که داشت به کمر بست و بـه بـالای درخت خرمایی رفت، تو گویی کـارگری خـرماچین است. آنـان بـه او نزدیک شده و پرسیدند: راهب عزلت‌گزینی که در ایـن بخش از صحرا زندگی می‌کند کجاست؟ پـاسخ داد: هـیچ راهـبی در ایـن حوالی نیست. به شنیدن این سخن همه‌ی آنـان رفـتند. در وقت دیگری قاضی دیگری به دیدن او آمد و همراهانش پیشاپیش به نزد سیمون شتافتند و گفتند: پدر روحانی، آماده شو، قاضی‌ای که درباره‌ی تو چیزهایی شنیده است در راه است و به اینجا می‌آید تا از تو برکت بطلبد. پیر گفت: مطمئن باشید که آماده خواهم شد. و خود را با همه‌ی جامه‌هایش پـوشاند و کـمی نـان و پـنیر در دستانش گرفت و در مدخل حجره‌اش بر روی زمـین نشست و

Scanned with CamScanner

شروع به خوردن کرد. قاضی و خادمانش از راه رسیدند و او را در حال خوردن دیدند و با بی‌اعتنایی به او سلام گفتند؛ و پرسیدند: آیا این همان راهب گوشه‌گیری است که درباره‌اش آن همه سخن شنیده‌ایم؟ بیدرنگ تغییر جهت دادند و به همانجایی که از آن آمده بودند بازگشتند.

Scanned with CamScanner

۱۰۵

راهب بزرگ یوسف از راهب بزرگ پاستور پرسید: بـه مـن بگو چگونه می‌توانم راهب شوم. آن پیر پاسخ داد: اگر می‌خواهی در زندگی اینجهانی و نیز در زندگی آنجهانی آرامش داشته باشی، در هر نزاعی با دیگری بگو: من کـیستم؟ و دربـاره‌ی هـیچکس داوری مکن.

Scanned with CamScanner

۱۰۶

روزی راهب بزرگ آنتونی مشغول گفت و گـو بـا جمـعی از برادران اهل سیر و سلوک بود، و شکارچی‌ای که در بـیابان در پی شکار بود به آنان برخورد؛ و دید که راهب بزرگ آنـتونی و برادران خوش می‌گذرانند، و او را خـوش نـیامد. راهب بـزرگ آنتونی گفت: تیری در کمانت بگذار و پرتاب کن. این کار را کرد. پیر گفت: حال یکی دیگر. و یکی دیگر، و یکی دیگر. شکارچی گفت: اگر دائماً کمانم را خم کـنم خـواهـد شکست. راهب بـزرگ آنتونی پاسخ داد: کار خدا نیز بر همین منوال است. اگر ما بیش از اندازه بر خود سخت گیریم، برادران به زودی از پـا مـی‌افـتند. بنابراین، درست این است که گاه و بـیگاه از کـارهایشان دست بکشند.

Scanned with CamScanner

۱۰۷

یکی از پدران روحانیِ مقدّس به راهبانی که از او دربـاره‌ی علّت اِعراض از دنیا پرسیدند گفت: فرزندان من، درست است که ما باید از هرگونه آرامشی در این زندگی کنونی، و نیز از لذّات جسمانی و لذائذ شکم بیزار باشیم. در طلب مقام و منزلت در نزد انسانها نباشیم: آنگاه خداوندگارمان عیسی مسیح مقام و منزلت آسمانی، آرامش در زنـدگی ابـدی، ابـتهاج عـظیم در مـعیّت بـا فرشتگان خود به ما عطا خواهد فرمود.

Scanned with CamScanner

۱۰۸

راهب بزرگ زنو[1] به ما گفت که یک بار زمانی که در حال سفر به فلسطین بود خسته از سفر زیر درختی نشست. درست در کنار مزرعه‌ای که پر از خیار بود. در دل اندیشید که بلند شود و با خوردن خیار قوای از دست رفته‌اش را بازیابد. چرا که به خودش می‌گفت که برداشتن چند تا از آنها اشکال چندانی ندارد. امّا در دل به خود پاسخ می‌داد و می‌گفت: وقتی که قاضی‌ها دزدان را محکوم می‌کنند آنان تحت شکنجه قرار می‌گیرند. لذا باید خود را بیازمایم و ببینم که آیا می‌توانم عذابهایی را که دزدان می‌کشند تاب آورم یا نه. و در همان ساعت برخاست و پنج روز در زیر آفتاب سوزان ایستاد تا بدنش سوخت. آنگاه در دل به خود گفت: نمی‌توانم آن عذابها را تاب آورم پس باید دزدی نکنم، بلکه

---

1. Zeno

Scanned with CamScanner

مطابق معمول با دستهای خود کار کنم، و با ثمره‌ی کار خودم زندگی کنم، چنانکه کتاب مقدّس نیز می‌گوید: چون تو باید از حاصل کار دستهای خود بخوری، متبرّک خواهی بود و همه چیز بر وفق مراد تو خواهد بود. مسلّماً، این همان چیزی است که هر روز در محضر خدا می‌خوانیم!

Scanned with CamScanner

۱۰۹

پیران و همه‌ی راهبانِ ساکن در صحرای اسکت در شورا گردهم آمدند و اجماع کردند که پدر روحانی اسحاق به مقام کشیشی منصوب شود تا خادم کلیسا در آن محلّ دورافتاده باشد. در این کلیسا در روزها و ساعات مقرّر راهبانی که در صحرا زندگی می‌کردند برای پرستش گرد می‌آمدند. امّا راهب بزرگ اسحاق، چون از تصمیمی که گرفته شده بود باخبر شد، به مصر گریخت و خود را در مزرعه‌ای در میان بوته‌ها پنهان کرد، چرا که خود را شایسته‌ی عزّت و شرف مقام کشیشی نمی‌دانست. جمع کثیری از راهبان در پی او روان شدند، تا او را بگیرند. شامگاهان که، خسته از سفر، در همان مزرعه برای استراحت توقّف کرده بودند (چرا که دیگر شب شده بود)، الاغی را که بارشان را حمل می‌کرد آزاد گذاشتند تا علف بخورد. الاغ که چَرا

Scanned with CamScanner

می‌کرد، به جایی رسید که راهب بزرگ اسحاق پنهان شده بود. بامدادان، راهبان، در جست و جوی الاغ، به جایی رسیدند که پیرمرد خود را در آنجا پنهان داشته بود. آنان، که از تقدیر خدا شگفت‌زده بودند، او را گرفتند و می‌خواستند او را ببندند و زندانی‌اش کرده با خود ببرند. امّا آن پیر محترم به آنان اذن این کار نداد و گفت: اکنون دیگر نمی‌توانم با شما مخالفت کنم چرا که شاید اراده‌ی خدا بر این تعلّق گرفته است که من، با آنکه شایستگی ندارم، به مرتبه‌ی کشیشی نائل شوم.

Scanned with CamScanner

۱۱۰

دو برادر راهب بودند که با هم در حجره‌ای می‌زیستند و تواضع و صبرشان را بسیاری از پدران روحانی تمجید کرده بودند. مردی روحانی، که از این مطلب باخبر شد خواست آنان را بیازماید و ببیند آیا تواضع‌شان حقیق و کامل است یا نه. لذا به دیدار آنان آمد. آنان با شادی از او استقبال کردند، و بر طبق معمول همه با هم دعاها و مزامیرشان را خواندند. آنگاه دیدارکننده به بیرون حجره رفت و باغ کوچکشان را دید، که در آن سبزی‌های خوردنی خود راکاشته بودند. عصایش را به دست گرفت و با همه‌ی توان به آنها حمله‌ور شد و هر گیاهی را که می‌دید از میان بُرد به نحوی که به زودی اصلاً چیزی باقی نماند. آن دو برادر که او را مشاهده می‌کردند دم نزدند؛ و حتّی چهره‌ی غمگین یا پریشان به خود نگرفتند. به حجره بازگشتند و دعاهای

Scanned with CamScanner

نماز شامگاهی‌شان را به پایان رساندند؛ و او را حرمت نهادند و گفتند: سرور ما، اگر بخواهی، می‌توانیم یک کلم را که باقی مانده است برداریم و آن را بپزیم و بخوریم، زیرا الان وقت غذا خوردن است. آنگاه آن پیر به پای آنان افتاد و گفت: خدایم را شکر می‌گویم که می‌بینم که روح‌القدس در شما سکنی گزیده است.

Scanned with CamScanner

۱۱۱

یکی از برادران اهل سیر و سلوک از پیری پرسید: اشکالی ندارد که دو پشیز برای خود نگهدارم برای وقتی که بیمار می‌شوم؟ پیر، با توجه به افکار او و با توجّه به اینکه او می‌خواست آن دو پشیز را نگهدارد، گفت: آنها را نگهدار. آن برادر به حجره‌اش بازگشت، و با افکار خود دست و گریبان شد و به خود گفت: نمی‌دانم آیا پدر روحانی به من برکت داد یا نه؟ برخاست و به نزد پدر روحانی بازگشت و از او پرسید: به نام خدا، حقیقت را به من بگو، زیرا برای خاطر این دو پشیز بسیار آشفته‌ام. پیر به او گفت: از آن جا که افکار تو را خواندم و رغبت تو را به نگهداشتن آنها دریافتم، به تو گفتم که آنها را نگهداری. امّا خوب نیست که ما بیش از آنچه برای بدنمان لازم داریم نگهداریم. اکنون این دو پشیز امید تواند. اگر گم شوند، خدا از تو مراقبت نخواهد کرد؟ پس مراقبت از خود را به خدا واگذار، که او از همه‌ی ما مراقبت خواهد کرد.

Scanned with CamScanner

۱۱۲

دو پیر با هم در حجره‌ای می‌زیستند و هرگز بـا هـم بحث و جدل نکردند. لذا یکی از آنان به دیگری گفت: بیا مـثل دیگـر مردمان حدّاقلّ یک بحث و جدل با هم داشته باشیم. دیگری گفت: من نمی‌دانم چگونه بحث و جدل آغاز کنم. اوّلی گـفت: مـن ایـن خشت را برمی‌دارم و اینجا در مـیان خـودمان مـی‌گذارم. بـعد می‌گویم: این خشت مال من است. بعد تـو مـی‌گویی: مـال مـن است. این چیزی است که منجر به یک مشاجره و نزاع می‌شود. خشت را در میان خود نهادند، و یکی از آنان گفت: این مال من است، و دیگری به اوّلی پاسخ داد: من معتقدم که این مـال مـن است. اوّلی دوباره گفت: مال تو نیست: مال مـن است. دیگـری پاسخ داد، خوب، پس، اگر مال توست، بگیرش! بـدین تـرتیب بالاخره نتوانستند در بحث و جدلی وارد شوند.

Scanned with CamScanner

۱۱۳

راهب بزرگ مرقس یکبار به راهب بزرگ آرسنیوس گفت: خوب است که چیزی در حجره‌ات نداشته باشی که صرفاً خوشایند تو باشد. چنین نیست؟ مثلاً، وقتی برادری اهل سیر و سلوک را می‌شناختم که گل وحشی کوچکی در حجره‌اش سر از خاک درآورده بود. آن را از ریشه برکند. راهب بزرگ آرسنیوس گفت: البتّه، این خوب است. امّا هر انسانی باید برحسب طریقت معنوی خودش عمل کند. و اگر کسی نمی‌تواند بدون گل زندگی کند، باید آن را دوباره بکارد.

Scanned with CamScanner

۱۱۴

یک بار از راهب بزرگ آگاتو پرسیدند: کدامیک بزرگتر است؟ ریاضت جسمانی، یا مراقبت باطن؟ پیر گفت: انسان در حکم درخت است. اعمال جسمانی‌اش در حکم برگهای درخت‌اند، امّا مراقبت نفس در حکم میوه است. پس، چون در کتاب مقدّس آمده است که هر درختی که ثمره‌ی نیک به بار نیاورد باید قطع شود و در آتش افکنده شود، ما باید مراقبت تمام بکنیم تا این میوه، که همان مراقبت از ذهن و ضمیر است، به بار آید. امّا ما نیازمند برگ نیز هستیم که ما را بپوشاند و زینتمان دهد: و برگ یعنی همان اعمال نیک که به مدد بدن انجام می‌گیرند. این راهب بزرگ آگاتو از حیث فهم حکیم و در کار خستگی‌ناپذیر و برای همه چیز آماده بود. خود را فعّالانه وقف کار یدی کرده بود و در خوراک و پوشاک بر خود سخت می‌گرفت.

Scanned with CamScanner

۱۱۵

همان راهب بزرگ آگاتو می‌گفت: انسانِ خشمگین حتّی اگر مردگان را زنده کند، چون به خشم آمده است مورد رضای خدا قرار نمی‌گیرد.

Scanned with CamScanner

۱۱۶

پیری پنجاه سال با شجاعت تمام روزه گرفته بود و می‌گفت: من شعله‌های شهوت، و حرص و عجب و کبر را فرومیرانـده‌ام. راهب بزرگ ابراهیم مطّلع شد و به نزد او آمد و پرسید: واقـعاً چنین سخنی گفته‌ای؟ و او پاسخ داد: آری، گفته‌ام. آنگـاه راهب بزرگ ابراهیم گفت: پس، اگر به حجره‌ات بروی، و در آنجا زنی ببینی که بر روی حصیر تو خوابیده است، می‌توانی فکر کنی که او زن نیست؟ او گفت: نه، امّا با خواطر نفسانی خود می‌ستیزم و به آن زن دست نخواهم یازید. راهب بزرگ ابراهیم گفت: پس زنا را از میان نبرده‌ای. شهوت زنده است، امّا در بند. و اکنون فرض کن که در حال سفری و در میانه‌ی راه در میان سنگها و سفالینه‌های شکسته مقداری طلا می‌بینی: می‌توانی آن را چنان تصوّر کنی که گویی مانند سنگهای دیگر است؟ او پاسخ داد: نه. امّا در برابـر

Scanned with CamScanner

خواطر نفسانی‌ام مقاومت می‌ورزم و آن را برنمی‌دارم. آنگاه راهب بزرگ ابراهیم گفت: می‌بینی، شهوت زنده است؛ امّا در بند. سپس راهب بزرگ ابراهیم دوباره گفت: می‌شنوی که، از دو برادر اهل سیر و سلوک، یکی از آنان تو را دوست دارد و از تو به نیکی یاد می‌کند و دیگری از تو بیزار است و از تو بد می‌گوید. آنان نزد تو می‌آیند، آیا از هر دوی آنان مثل هم استقبال می‌کنی؟ او پاسخ داد: نه. بلکه در درون عذاب می‌کشم، چون جهد می‌کنم که با کسی که از من بیزار است درست به همان اندازه خوشرفتار باشم که با دیگری هستم. راهب بزرگ ابراهیم گفت: پس شهوات زنده‌اند. امّا، در قدّیسان، فقط تااندازه‌ای، در بندند.

Scanned with CamScanner

۱۱۷

راهب بزرگ ایوگریوس[۱] در آغاز سیر و سلوک نـزد پـیری آمد و گفت: پدر روحانی، مرا سخنی بگو تا به سـبب آن نجـات یابم. پیر گفت، اگر می‌خواهی نجات یابی، هر وقت که به دیـدار کسی رفتی سخن مگو تا اینکه او از تو چیزی بپرسد. ایوگریوس عمیقاً تحت تأثیر این سخن واقع شد، در حضور پیر توبه کرد و اظهار رضایت کرد و گفت: باور کن، کتابهای بسیاری خوانده‌ام و هرگز در هـیچ جـایی بـه چـنین نکـته‌ای بـرنخوردم. و رفت و پیشرفت بسیار کرد.

---

۱. ایوگریوس پنتیکوس [= Evagrius Ponticus]، که عارفی بزرگ بـود، یکـی از عالِم‌ترین مردان صـحرا و گـلِ سرسـبد طـرفدارانِ اُریگـن در اسکت نـیز بـود. رساله‌اش درباره‌ی دعا اثری ماندگار است و اشتباهاً منسوب به نیلوسِ قـدّیس به دست ما رسیده است. معنای این "verbum" [= کلام] روشـن نمـی‌شود مگـر اینکه بدانیم که ایوگریوس وقتی که بـرای نخسـتین بـار بـه اسکت آمـده احـتمالاً، برای گفتن سخنان فراوان داشته است.

Scanned with CamScanner

۱۱۸

روزی جمعی از پیران به اسکت آمدند، و راهب بزرگ یوحنّای کوتوله با آنان بود. وقتی که شام می‌خوردند، یکی از کشیشان، پیرمردی بسیار عظیم‌الشأن، برخاست تا به هر کس پیاله‌ی کوچکی آب بدهد، و جز یوحنّای کوتوله کسی از او نگرفت. دیگران در شگفت شدند، و بعداً از او پرسیدند، چه شده است که تو، که از همه کمتری، جسارت کردی و خدمت این پیرمرد عظیم‌الشأن را پذیرفتی؟ پاسخ داد: خوب، وقتی که برمی‌خیزم تا به دیگران جرعه‌ای آب بدهم، خوشحال می‌شوم اگر همه‌ی آنان آن را بگیرند؛ به همین دلیل در آن وضع و حال آب را گرفتم، تا او مأجور باشد و اندوهگین نشود از اینکه هیچکس پیاله را از او نگرفته است. همگان بصیرت او را ستودند.

Scanned with CamScanner

۱۱۹

روزی دو برادر اهل سیر و سلوک با راهب بزرگ پومن نشسته بودند و یکی از آن دو دیگری را ستود و گفت: او برادر اهل سیر و سلوک خوبی است، از بدی بیزار است. مرد پیر گفت: از این که از بدی بیزار است مقصودت چیست؟ و آن برادر اهل سیر و سلوک نمی‌دانست که چه پاسخ دهد. لذا گفت: پدر روحانی به من بگو بیزاری از بدی چیست؟ پدر روحانی گفت: آن کسی از بدی بیزار است که از گناهان خویش بیزار است، و همه‌ی برادران اهل سیر و سلوک را قدّیس می‌انگارد، و به آنان چنان عشق می‌ورزد که به قدّیسان.

Scanned with CamScanner

۱۲۰

راهب بزرگ یوحنّا می‌گفت: ما باری سبک را بر زمین نهاده‌ایم، که همان سرزنش خودمان است، و به جای آن، با توجیه خودمان و تخطئه‌ی دیگران، بر دوش گرفتن بار سنگینی را برگزیده‌ایم.

Scanned with CamScanner

۱۲۱

یکی از پیران از ساختن سبدهایش فارغ شده و دسته‌هایی نیز بر روی آنها نصب کرده بود که شنید برادری اهل سیر و سلوک که در مجاورت او می‌زیست می‌گوید: چه کنم؟ نزدیک است که وقت کار بازار شروع شود و من چیزی ندارم که با آن برای سبدهایم دسته بسازم؟ آن پیر بیدرنگ به داخل حجره رفت و دسته‌های سبدهای خود را کند، و آنها را به آن برادر اهل سیر و سلوک داد و چنین گفت: بفرما، من به اینها نیاز ندارم، آنها را بگیر و روی سبدهایت نصب کن. و بدین سان با احسان عظیمش چنان کرد که کار برادر اهل سیر و سلوکش انجام گیرد ولو کار خودش ناقص بماند.

Scanned with CamScanner

۱۲۲

یکی از پیران گفت: درست مانند زنبور عسل، که هر جا برود عسل می‌سازد، راهب نیز، هر جا برود، اگر برود تا اراده‌ی خدا را به انجام رساند، همواره می‌تواند با اعمال نیک حلاوت معنوی به بار آورد.

Scanned with CamScanner

۱۲۳

راهب بزرگ یوحنّا گفت: راهب باید مانند کسی باشد که زیر درختی نشسته است و ناگهان سر بلند می‌کند و ماران و درّندگان وحشی گونه‌گون را می‌بیند که به او هجوم می‌آورند. چون نمی‌تواند با همه‌ی آنها بجنگد، از درخت بالا می‌رود و از آنان می‌گریزد. راهب، همیشه، باید همین کار را بکند. هنگامی که دشمن بنی‌آدم [= ابلیس] خواطر شیطانی به دل خطور می‌دهد، راهب باید با دعا به سوی پروردگار بگریزد، تا نجات یابد.

Scanned with CamScanner

۱۲۴

راهب بزرگ موسی گفت: کسی که جدا از دیگران زندگی می‌کند مانند انگور رسیده است. و کسی که در جمع دیگران زندگی می‌کند انگور ترش است.

Scanned with CamScanner

۱۲۵

نجیب‌زاده‌ای بزرگ که هیچکس او را نمی‌شناخت بـه اسکت آمده و با خود طلا آورد، و از کشیش آنجا خواست تا آن را میان برادران اهل سیر و سلوک تقسیم کند. کشیش به او گفت: برادران به سرِ سوزنی از این طلا نیاز ندارند. نجـیب‌زاده اصرار کـرد و جواب منفی را نپذیرفت؛ لذا سبد پر از طلا را در مدخل کلیسا بر زمین نهاد و به کشیش گفت: آنان که قـدری طـلا مـی‌خواهـند می‌توانند بردارند. امّا هیچکس به آن طلاها دست نزد، و بعضی حتّی به آن نگاه نیز نکردند. آنگاه آن پیر بـه نجـیب‌زاده گـفت: پروردگار پیشکش تو را پذیرفت. برو و آن را به فقرا بده.

Scanned with CamScanner

۱۲۶

راهب بزرگ ماتیوس[1] گفت: کار سبکی که اتمام آن مدّتی مدید به طول بینجامد بهتر است از کار سختی که زود انجام گیرد.

---

1. Mathios

Scanned with CamScanner

۱۲۷

پدران روحانی می‌گفتند: اگر در جایی از صحرا که در آن اقامت داری وسوسه‌ای به دلت خطور کرد، آنجا را در زمان وسوسه ترک مکن. زیرا اگر در آن وقت آنجا را ترک گویی، به هر جای دیگر بروی، خواهی دید که همان وسوسه در انتظار توست. بلکه صبوری کن تا وسوسه از میان برود، مبادا که عزیمت تو دیگرانی را که در همان جا اقامت دارند به بهت دراندازد و به محنت و اندوه گرفتار سازد.

Scanned with CamScanner

۱۲۸

راهب بزرگ زنو، شاگرد راهب بزرگ سیلوانوس[1]، گفت: در مکانی مشهور سکنیٰ مکن، و شاگرد کسی که نـامدار و پـرآوازه است مشو. آن گاه که حجره‌ی خود می‌سازی سنگ زیرین به کار مبر.

---

1. Sylvanus

Scanned with CamScanner

۱۲۹

یکی از پیران گفت: تا آنجا که می‌توانی از انسانها بگریز، یا اینکه، به جهان و انسانهایی که در آن‌اند بخـند، در بسـیاری از امور خود را ابله جلوه ده.

Scanned with CamScanner

۱۳۰

تئوفیلوس[1]، اسقف اسکندریّه، که خدایش رحمت کناد، به اسکت سفر کرد، و برادران اهل سیر و سلوک گرد آمدند و به راهب بزرگ پامبو[2] گفتند: یکی دو کلمه به اسقف بگو، تا در اینجا تهذیب نَفْس یابد. آن پیر پاسخ داد: اگر با خاموشی من تهذیب نشود، امیدی نیست که با کلامم تهذیب شود.

---

1. Theophilus
2. Pambo

Scanned with CamScanner

۱۳۱

یکی از پیران گفت: راهب نباید در پی آن باشد که این چه می‌کند، یا آن چگونه می‌زید. سؤالاتی از این قبیل ما را از دعا دور کرده و به غیبت و پرگویی می‌کشانند. هیچ‌چیز بهتر از خاموش ماندن نیست.

Scanned with CamScanner

۱۳۲

ماکاریوسِ مقدّس گفت: حقیقت این است که اگر راهبی توهین را تمجید، فقر را غنا، و گرسنگی را ضیافت بینگارد، هرگز نخواهد مرد.

Scanned with CamScanner

۱۳۳

دو برادر اهل سیر و سلوک نزد پیری که تنها در اسکت زندگی می‌کرد رفتند. اوّلی گفت: پدر روحانی، من همه‌ی عهد عتیق و عهد جدید را از برکرده‌ام. پیر به او گفت: هوا را با کلمات آگنده‌ای. دیگری گفت: من عهد عتیق و عهد جدید را استنساخ کرده و آنها را در حجره‌ی خود دارم. و پیر به این یکی پاسخ داد: تو پنجره‌ات را با پوست نوشته انباشته‌ای. آیا آن کسی را که گفت: ملکوت خدا در کلام نیست، بلکه در قدرت است نمی‌شناسید؟ و نیز گفت: آنان که شریعت را می‌شنوند در پیشگاه خدا عادل نیستند بلکه آنان عادلند که بدان عمل می‌کنند. دو برادر از او پرسیدند که راه نجات چیست، و او به آنان گفت: آغاز حکمت خوف از خداست، و فروتنی همراه با صبوری.

Scanned with CamScanner

۱۳۴

نقل است که پیر بزرگی در اسکت هر وقت برادران اهل سیر و سلوک در کار ساختن حجره‌ای بودند با شادمانی بسیار از حجره بیرون می‌آمد، و سنگ بنا را نصب می‌کرد، و تا حجره به اتمام برسد پی کار خود نمی‌رفت. یک بار، که برای ساختن حجره‌ای بیرون رفته بود، حقیقتاً بسیار غمگین بود. برادران اهل سیر و سلوک گفتند: پدر روحانی، چرا غمگینی؟ پاسخ داد: فرزندانم، اسکت از میان خواهد رفت. زیرا در عالم رؤیا دیدم آتشی در اسکت برافروخته شد، و برادران اهل سیر و سلوک با شاخه‌های نخل رفتند و آن را خاموش کردند. باز آتش برافروخته شد، و باز آنان شاخه‌های نخل بریدند و آن را خاموش کردند. امّا سومین بار شعله‌ور شد و همه اسکت را فراگرفت، و نتوانستند خاموشش کنند. به این جهت، محزون و غمگینم.

Scanned with CamScanner

۱۳۵

راهب بزرگ هُرْ[1] به شاگردش گفت: مراقب باش که هرگز سخنان کس دیگری را به این حجره نیاوری.

Scanned with CamScanner

۱۳۶

راهب بزرگ موسی گفت: آدمی باید با دوستانش مانند مرده‌ای باشد، چرا که مردن نسبت به دوست خود یعنی متوقّف ساختن مطلق داوری درباره‌ی او.

Scanned with CamScanner

۱۳۷

جمعی از برادران اهل سیر و سلوک به راهب بـزرگ آنـتونی گفتند: دوست می‌داریم سخنی به ما بگویی، که به سبب آن نجات یابیم. پیر گفت: شما متون مقدّس را شنیده‌اید، آنها باید بـرایـتان کفایت کنند. امّا آنان گفتند: پدر روحانی، می‌خواهـیم از شما نـیز چیزی بشنویم. پیر به آنان پاسخ داد: شنیده‌ایـد کـه پـروردگار می‌گوید: اگر کسی به گونه‌ی چپتان سیلی زد، گونه‌ی دیگر را نیز به او نشان دهید. گفتند: این کـار از مـا بـرنمی‌آید. گـفت: اگـر نمی‌توانید گونه‌ی دیگر را بگردانید، لااقلّ سیلی‌ای را که بر یکی از گونه‌ها نواخته شده است صبورانه تحمّل کنید. پاسخ دادند: این نیز از ما برنمی‌آید. گفت: اگر این را هم نمی‌توانید بکنید، لااقـلّ بیش از آنچه دوست دارید دیگران به شما سیلی بزنند بـه آنـان سیلی مزنید. آنان گفتند: این نیز از ما ساخته نیست. آنگاه پیر به

Scanned with CamScanner

شاگردش گفت: برو برای این برادران مقداری طعام بپز، زیرا بسیار ضعیف‌اند. و سرانجام به آنان گفت: اگر حتّی این نیز از شما ساخته نیست، چه کمکی می‌توانم به شما بکنم؟ تنها کاری که می‌توانم انجام دهم دعاست.

Scanned with CamScanner

۱۳۸

پیری گفت: کسی که مرگ را پیش چشم دارد همواره بر ترسش غالب خواهد آمد.

Scanned with CamScanner

۱۳۹

جنگجویی از پیری پرسید: آیا خدا گناهکار را می‌بخشاید. و آن پیر به او گفت: عزیزم بگو ببینم اگر ردایت پاره شود آن را به دور می‌اندازی؟ جنگجو پاسخ داد: نه، آن را تعمیر می‌کنم و باز می‌پوشم. پیر به او گفت: اگر تو مراقب ردایت هستی آیا خدا بر صورت خویش[1] رحمت نخواهد داشت؟

---

۱. مراد از "صورت خویش"، یعنی صورت خدا که همان انسان است. در عهد عتیق (سفر پیدایش، باب اوّل، آیات ۲۷-۲۶) آمده است که خدا انسان را بر صورت خویش ساخت.

Scanned with CamScanner

حکمت مردان صحرا

۲۲۰

۱۴۰

یک بار راهب بزرگ سیلوانوس مدّتی حجره‌اش را ترک کرد، و شاگردش زکریا با دیگر برادران اهل سیر و سلوک نرده‌ی باغ را عقب‌تر بردند و باغ را بزرگتر کردند. چون آن پیر بازآمد و این را دید پوستینش را برداشت و آماده‌ی ترک آنجا شد. آنان به پای او افتادند و از او خواستند که به آنان بگوید که چرا ترک حجره می‌کند. پیر گفت: داخل این حجره نمی‌شوم مگر که نرده را به همانجا که قبلاً بود بازگردانید. بیدرنگ چنین کردند و او به حجره داخل شد.

Scanned with CamScanner

۱۴۱

یک بار دو برادر اهل سیر و سلوک به نزد پیری آمدند که عادتش این بود که هر روز غذا نخورد. امّا وقتی که آن برادران را دید با شادی از آنان دعوت کرد تا شام را با او صرف کنند، و گفت: روزه‌داری اجر خود دارد، امّا کسی که به حکم احسان طعام می‌خورد دو امر را اطاعت می‌کند، زیرا از اراده‌ی خود اعراض می‌کند و به برادران اهل سیر و سلوک گرسنه‌اش نیروی تازه می‌بخشد.

Scanned with CamScanner

در اسکت مقرّر کرده بودند که پیش از جشن ایستر[1] یک هفته‌ی تمام روزه بگیرند. امّا از قضا در آن هفته جمعی از برادران اهـل سیر و سلوک، از مصر، نزد راهب بـزرگ مـوسی آمـدند، و او برایشان کمی سبزی‌های خـوردنی را در آب پـخت. روحـانیونِ کلیسایی که در اسکت واقع است چون دیدند دود از روزنـه‌ی حجره‌اش بلند است بانگ برآوردند: نگاه‌کنید، مـوسی حکـم را نقض کرده، و در حجره‌اش غذا می‌پزد. وقتی به اینجا بیاید به او یکی دو چیز خواهیم گفت. امّا چون روز سبت فرا رسید، قداست عظیم راهب بزرگ مـوسی را دیـدند، و بـه او گـفتند: ای راهب بزرگ موسی، تو حکم انسانها را شکسته‌ای، امّا با قوّت تمـام در قید حکم خداوندی.

---

۱. یا عید قیام مسیح، عید عمدهٔ مسیحیان، که سالیانه بـه یـادبود رسـتاخیز عـیسی برپا می‌دارند.

Scanned with CamScanner

۱۴۳

یکی از پیران گفت: با توجّه تمام دعا کنید تا زود افکارتان مستقیم شود.

Scanned with CamScanner

۱۴۴

برادری اهل سیر و سلوک از راهب بزرگ پامبو پرسید: چرا شیاطین مانع از آن می‌شوند که به همسایه‌ام نیکی کنم؟ آن پیر به او گفت: چنین سخنی مگو. آیا خدا دروغ می‌گوید؟ چرا صریحاً نمی‌پذیری که نمی‌خواهی رحیم باشی؟ آیا خدا دیرزمانی پیش نگفت: من به شما قدرت آن را داده‌ام که مارها و عنکبوتها و همه‌ی قوای دشمن بنی‌آدم [= ابلیس] را لگدمال کنید؟ چرا روح شیطانی را سرکوب نمی‌کنی؟

Scanned with CamScanner

۱۴۵

راهب بزرگ پاستور گفت: در جایی اقامت مکـن کـه در آن دیگران را حسود خود می‌بینی، چرا که در آنجا رشد نخواهی کرد.

Scanned with CamScanner

۱۴۶

راهب بزرگ پاستور گفت: اگر کسی خطا کند و منکر آن نشود، بلکه بگوید: من خطا کردم، سرزنشش مکنید، زیرا شما عزم و همّتش را خواهید شکست. و اگر به او بگویید: برادر، غمگین مباش بلکه در آینده مراقب باش که تکرارش نکنی، او را به دگرگون کردن زندگی‌اش برمی‌انگیزید.

Scanned with CamScanner

۱۴۷

راهب بزرگ هیپریخیوس گفت: راهبی که نتواند زبانش را بـه هنگام خشم نگاهدارد نخواهد توانست هیجان شهوت را نیز ضبط و مهار کند.

Scanned with CamScanner

۱۴۸

سراسقف تئوفیلوس[1]، که خدایش رحمت کناد، به هنگام مرگ گفت: راهب بزرگ آرسینیوس، تو سعادتمندی زیرا همواره این ساعت را در پیش چشم داشته‌ای.

---

1. Theophilus

Scanned with CamScanner

۱۴۹

وقتی مردی از راهب بزرگ آگاتو خواست تا هدیه‌ای مالی را برای استفاده‌ی شخص خودش قبول کند. این پدر روحانی سر باز زد و گفت: نیازی به آن ندارم، چرا که با کدّ یمین و عرق جبین زندگی می‌کنم. امّا وقتی که آن مرد اصرار کرد و گفت: حدّاقلّ آن را برای تهیدستان بردار، آگاتو پاسخ داد: این کار مرا به نحوی مضاعف شرمنده می‌کند، چرا که پول را بی آنکه نیازی به آن داشته باشم می‌پذیرم، و با بخشیدن پول شخص دیگری در معرض ارتکاب گناه عجب خواهم بود.

Scanned with CamScanner

۱۵۰

ماکاریوس مقدّس این ماجرا را درباره‌ی خود نـقل کـرد: آن وقتی که جوان بودم و به تنهایی در حجره‌ام می‌زیستم، برخلاف میلم مرا بردند و کشیش دهکده کردند. و چون نمی‌خواستم در آنجا بمانم، به دهکده‌ی دیگری گریختم و در آنجا مردی صالح با فروختن آنچه درست می‌کردم به من کمک می‌کرد. از قضا دختر جـوانی خود را به دردسر انداخت و باردار شد.و وقتی که والدینش از او پرسیدند که چه کسی او را بـاردار کـرده است گـفت: آن راهب عزلت گزین شما مرتکب این خیانت شد. والدینش آمدند و مـرا گرفتند و ظرفهایی به گردنم آویختند و مرا در هر کوی و بـرزن کشاندند، کتکم زدند و توهینم کردند و گفتند؛ این راهب به دختر ما تجاوز به عنف کرده است. و نزدیک بود مرا بـا چـماقهایشان بکشند که یکی از پیرمردان به آنان گفت: تاکی می‌خواهید این

Scanned with CamScanner

راهب بیگانه را ضرب و شتم کنید؟ امّا در همان حین که به سخن ادامه می‌داد و سعی در حفظ و حراست من داشت، که از خجالت رنگ چهره‌ام به سرخی گراییده بود، آنان به او نیز توهین کردند و گفتند: می‌دانی این مردی که سعی در دفاع از او داری چه کرده است؟ و گفتند: به هیچ شرطی رهایش نمی‌کنیم مگر اینکه نفقه‌ی این دختر پرداخته شود و کسی ضامن این مرد شود که فرار نکند. وقتی که به آن پیرمرد اشاره کردم که این کار را بکند، او وثیقه‌ای گذاشت و مرا با خود برد. لذا چون به حجره‌ام بازگشتم، همه‌ی سبدهایی راکه در آنجا داشتم به او دادم، تا بفروشد و برای من و همسرم غذا تهیّه کند. و به خود گفتم، خوب، ماکاریوس، اکنون برای خودت همسری گرفته‌ای، باید سخت‌تر کار کنی تا بتوانی غذایش را فراهم کنی. پس روز و شب کار کردم تا برایش زندگی‌ای فراهم کنم. امّا وقتی که آن ایّام فلاکت‌بار به سر آمد، چند روز درد زایمان می‌کشید و نمی‌توانست فرزندش را به دنیا آورد. و وقتی که از او در این باره پرسیدند گفت: من این جرم را به گردن آن راهب عزلت گزین انداختم، ولی او بی‌گناه بود. زیرا

Scanned with CamScanner

این مرد جوان همسایه بود که مرا به این وضع در انداخت. آنگاه آن که به من کمک کرده بود، با شنیدن این مطلب، بسیار خوشحال شد و آمد که همه چیز را درباره‌ی آن به من بگوید و از من بخواهد که همه‌ی آنان را عفو کنم. با شنیدن این مطلب، و از بیم آنکه مردم بیایند و اذیّتم کنند، به سرعت فرار کردم و به این مکان آمدم. این بود علّت آمدنم به این بخش از جهان.

Scanned with CamScanner